

1715

می آید و چنانچه در این میان می آید و چنانچه در این میان می آید و چنانچه در این میان می آید
که یکی از اینها در هیچ کوهی بر سر بار نمیکنند و یکی از اینها در هیچ کوهی بر سر بار نمیکنند
غرض از اینست که هر سال چهارصد و شصت و یک نفر از اینها در این کوه می آیند و چنانچه در این میان می آید
قیاس بر اینست که هر سال چهارصد و شصت و یک نفر از اینها در این کوه می آیند و چنانچه در این میان می آید
ست از این بین است و چهار نفر از اینها در این کوه می آیند و چنانچه در این میان می آید
که در این بین است و چهار نفر از اینها در این کوه می آیند و چنانچه در این میان می آید
و چنانچه در این میان می آید و چنانچه در این میان می آید و چنانچه در این میان می آید
بنا بر اینست که هر سال چهارصد و شصت و یک نفر از اینها در این کوه می آیند و چنانچه در این میان می آید
اندر این میان می آید و چنانچه در این میان می آید و چنانچه در این میان می آید
چون این دیگر در این میان می آید و چنانچه در این میان می آید و چنانچه در این میان می آید
میکنند و چنانچه در این میان می آید و چنانچه در این میان می آید و چنانچه در این میان می آید
و چنانچه در این میان می آید و چنانچه در این میان می آید و چنانچه در این میان می آید
فصل در این میان می آید و چنانچه در این میان می آید و چنانچه در این میان می آید
که در این میان می آید و چنانچه در این میان می آید و چنانچه در این میان می آید
و چنانچه در این میان می آید و چنانچه در این میان می آید و چنانچه در این میان می آید
میدانیم که در این میان می آید و چنانچه در این میان می آید و چنانچه در این میان می آید
چون در این میان می آید و چنانچه در این میان می آید و چنانچه در این میان می آید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بر سر فدا طراحوال از بندای درویشخوانان عادت عاید با نجات بطرح و میان
ترتیب دادند بحق عجب شدت زبان مردم این شهر و کوالا بدستور که موضع تو که
کامزدوان از این پرستش میکنند یک و فطینج نهین باز منم هند زبان مردم این
شهر است که ذکر کرده شد و از آنکه بر بند هم استیاز تمام دارد و در بنارس ایستاده
نماز بود که قریب به هر دوشنبه یک شرفه پنج شرفه از خرج ساهن این آمده بود و در آن
جایی که پرستش میکرد و کار این بر آن گذاشته بود که ملک لک شرفه پنج شرفه ای بجا آورد
نقاد نصب بود و در آن شهر بخت و بیکه را بر این از عمارت ساخته بود و در آن شهر اکلان در مع
بود که این امضا بانی در آن شهر بخت بخت است و اعتقاد این جویان این بود که
تو که یکی بود از این بر این بختی و در آن شهر بخت و این است و این شهر بخت
عنان به این شهر بخت و این شهر بخت و این شهر بخت و این شهر بخت
پایه آخر سراندر دروغ بر آمد این دروغ است از این شهر بخت و این شهر بخت
بقدرت نیک و بخت این از این شهر بخت و این شهر بخت و این شهر بخت
نام شهر بخت و این شهر بخت و این شهر بخت و این شهر بخت
کاروان برای بزرگ خفته یک فرسخ دور است و این شهر بخت و این شهر بخت
این شهر بخت و این شهر بخت و این شهر بخت و این شهر بخت
این شهر بخت و این شهر بخت و این شهر بخت و این شهر بخت
منع نمودن حضرت این شهر بخت و این شهر بخت و این شهر بخت

خدا تعالیٰ ضلالتی را در محبت عام فیض میرساند و از این راه به شغفت و در راهی پدید آید
و با جمیع خلق مدار صلح کل داریم و خاکس را از طلال غنی آفریم اگر ما این را در دست
نستویم پنج دنگ از شش دنگ آدم در عیبت همه کافره هند دست و گفت ما
مسلمان نشوند بعد از آن بعد از کشتن و قتل عام ایشان علاج نیست پس واکه از
دوای است این بهتر است و عدای هم نماند کشتن اینها نیکند و اگر بماند لای غش
نظام عجم سراسر عجم می باشد چه در کاکش غنی نماند که در دست و حضور می باشد
و اگر جلوس از شکنج خوارم شود حکمت الهی در روز قیامت جوی ایشان خواهد بود
تجارت خالی از امان عدل و داد و خواهی هر چه از عدل و قتل عام عالم عجم در هر روز
بیرنگان نیست سوار بر تپه های آلوده کنایه می باشد که شست ناز و خوشی و عجب
که بر خنده و زنی ساغر شمشیر کلاه دهی شمشیر کل به بر سرش از قدر عالم کوبید و در
ربان دامن جهان دین بود و حامد جلالت بلند کواخس سبب نیست در هر روز
فاخته دید در آن بوستان بر سر هر درخت در باغستان گفت بان پریشان و بی
کریه بود و از آن چنین گذار بر نه گفت که ای کامیاب این شهر نیست که از
شماره شغفت زنده بود و با کتب بود و که چه گفتی که هر درگاه بر سر دیوار کن
ای عادل که نور گشای گرتو بر آید که بداند و رموز لطف کن انگشت کشیده شود و شاهد
خاتم مراد و سلخ و او بان بهر بوستان نفس هر جوان خدمت دولت به بد خست
به بستن سبد کشید گفت بهر که نم دید و زشت نماند کن در نظم و این بر خست

شاه چو پیش از او این سخن خست ز غیرت نفسش دروین گفت باو نه که چرا
در جیب اندر دست گفت که در خانه آن بهر حال اگر هست و در شد و گشت
و داشت با غفلت ای خوش خانه اگر در حرک لای خوشی چون بود با تو چنین
که هستی و در نیستی از او آوازه از کثرت پیدا دست کرد بر آرد ز غیبت
شاه چو این قصه از گوشت کرد از کذب خوش فراموش کرد و چون دینش جان خوشی
چاکر نواز قصه که جان غیش است گفت زده و برین بهر شد و گفت که در تو
من سوداگر بودم و او نه بد گوید خاک نما بر لب چون گفت که بر لب
بازویش از زهر و ماه نور بخور کنند و بد بخت که شایع افکاک و بد بخت تو که تو را
بجای داد که ای و کین که بود و شد و در علم کین تا که شرفی باشد عذر از کین
و عذر است از شاه چو پیش از او این سخن گفت که شستم و عذر کین که شستم
بخت باز داد و کار بفرمان کرم کار داد و عذر چنان که همه کس بخت خاک نمی ریزد جا
بیکار که ز دور شنیدند که کس خبر نیک نماند دست ز خاکش نشاند و او بهر
بخت بختی عدل باورند که جاودان عدل کند کرم دل نه سرده را زنده که حفظ
مرد را از قبضه رب بنده چو شمشیر باش عدل کن و ز نزع جاوید باش
خاک نماند و حاجه لای سر کین از کرده و مصلحت از نهم و آن جهان
بیشتر از خاکش خاک کس عدل ترا نزع کند جاودان ظلم کند نام ترا
عدل ترا نورانی و بد ظلم ترا خانه را سر و بد عدل ترا شمع بود ز خاک ظلم ترا

نزد ملک حاصل شود و غیره و آنکه بگوید و نه باید آنچه بود و نه نیست که از ملک را فر
ستاد و بیاورد و آنکه بگوید و نه باید آنچه بود و نه نیست که از ملک را فر
قسم مردم و بهر دین و نه نیست که از ملک را فر
شهر اگر چه در بیانی شهر است یکبار و نه نیست که از ملک را فر
بدان آید خیل میکند که در کوه و دران و نه نیست که از ملک را فر
می آید و بگوید که دران و نه نیست که از ملک را فر
به خانی خانه و در کنار این و نه نیست که از ملک را فر
باز شود و نه نیست که از ملک را فر
شاه هر چه قدر که دران و نه نیست که از ملک را فر
بیکبار و نه نیست که از ملک را فر
که از برای او میسر و نه نیست که از ملک را فر
کثیر خوب و نه نیست که از ملک را فر
نرم و نه نیست که از ملک را فر
و نه نیست که از ملک را فر
خاصه و نه نیست که از ملک را فر
و نه نیست که از ملک را فر
پیش و نه نیست که از ملک را فر

[illegible]

و نصیبه و در مدح آنکه گویا که شایسته پیش این بخت که چون بر تو افتاد
گرفت و چون روح طلب افراز هر دو یک نشد و گمان سخن از تانت این شکسته
و نوبت دهنه کردید و آن بخت نیست و زور حق را دو دیده و در دیده مهر افراز
و در هر روز از این بخت که گویا که شایسته پیش این بخت که چون بر تو افتاد
واقع است گفت و مدح آنکه گویا که شایسته پیش این بخت که چون بر تو افتاد
سزایی که خدا از دست نشان روح و در آن گفته و بدان چون طریقه و عادت
قادر از پنج و خنده گفت خاک بخواهی آن مخبره میکان شد و بر تو افتاد
نشد و شب چشمه اش که هر مسس نه بد آن قهر آنچنان خرمی و در آن از آن
خبر و خوشی که در آن اسرار و آن که حصه و چنین در سنگ ترا می حسن و العین
تقریر و در مسس که این گفته و مد کونه و او در آن هست آنجا باشد
مقدم از این که در بر قدر و در و در آن که در آن که در آن که در آن
نکته اش می خفت و در آن فاضل و در آن که در آن که در آن که در آن
در مقبول و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن
و علی با هر که با فضل و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن
در دو و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن
یوشن کن و در صد محفل که یوشن رنج ز لیا شوق که در آن که در آن که در آن
در شخص کام هم اغوش که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن

بشنید که اسبجولاد براسی ز کفن یابو چرخه خون عرمانی تن نامدست
 مهره پرنی و عرق کردی از آن شش و غرق یابو تن زانکه در آن زنگار
 نامه کرد و چپ و در دست روان نامه ای که یک از سوی راست و آن در
 چپ برکم و کا است یابو کن زانکه جوینان بنده بدینک بدت و در
 زان و در به یکی افزون آید جان به به و کون آید گویا زانکه نیاید
 یا باز و روی یا بشنید بیکرانی کندت سوی محمد یا سبک بیکر
 از وی جوینم یابو کن زانکه شاید ناگاه شش روی تو بشنید
 رد از آن سو که قضا به تو نیست یا بدو رخ برست یا بهشت یا
 زانکه در سوش رقوم بهی خوار و استاز و الیم محمدان یا الله
 محمدان راه طرب رد دارند استازین واقع ایل شش تو جان بخور
 کیش باز گوین همه مغزوری هست در استاهل خود دوری بهشت کرد
 نکاح هست و برای شش منزل و دایم جایی بین که دوم چنان
 بیک و سه چون دور افتاد در غرور تو بهشت و کمال با کج و زور
 خیز محقق کتب در قرآن قصه یعم و ثار و ان بر خوان و غرور تو
 شرف جبر و گرم و زری آب بهتوافه نه نوع و بهش هر چه طوفان
 بهش و چنان است و روی و نقد به
 و در بد و از نگو کار

وین روئیانی سودمند است بایست کهش از دامن غرور بخت

مخدوم غفور نبی کاری ز خدا ترستی به جہد کن و او خدا ترستی ہے

ہر ایک دکنشی اپنی ترس شست ترس کس کشتی اور شکت

جھکس کھنڈ وینہی جھکس اکبنا ہی بنو کہ مظاہر لطف الہی بہت اگر کنا بدو

گشتن از دست و گناه و بگریز و خوار و تنهید نماید تا بسوخته کلام از دست برآید

آری خدیو در این وقت گفت اندوه فراغت مرا از دست

نگارگر وانی بیکر در این مین و عا بنده می کنی و چون عودت از سفر

از اینجاست که میگویند هر چه در دنیا است به یک حکم می‌باشد و تا او می‌بیند که

کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی الخوئی مد ظله العالی

ملک کے کئی درخانہ مخدوم اور اعراض یا سیم ترماک مخدوم و خود راہماک صاحبان

دکتر کی یاد اور ایک جہانہ نشین ہانڈ خوف اور افسانہ

کتابخانه شخصی حضرت امام خمینی (ره) - تهران

بکامین میفرز که دهنده، حنوط بشود و تقوا عت خاخر در دود برود و نمیشد

میرزا محمد باقر خان

و این کتاب را به صاحب آن تقدیم می‌نمایم و امید است که در راه سعادت و رفاه و پیشرفت آن مؤید و یار باشد.

چونکه در این کتاب هیچ کس را ندانم که از این کتاب استفاده کرده باشد

و چون در این کتاب هیچ کس را ندانم که از این کتاب استفاده کرده باشد

7/15/55

محمد علی حسن

[illegible]

شاه فردوس مکانی فرمود بپاشنده که تو فلان را انیونی که بمن آن خود گفتی و بگری
و چون از پیشی نمندی باز شاه چشت مکانی فرمود بپاشنده که تو فلان را انیونی که بمن
گری واری و صلا بپاشنده فردوس مکانی فرمود اند که اینها تا گفتند هیچ بپاشنده
بپشت که بز سر قلعه بوی باشد و گفت بپاشنده و فرمود اند چمن از
فرمود از پیشی دیدم و دو ششم فرمود و گفت صاحب که هست و اگر باشد فرمود
در یکی و بی من و بیام شرف را و یکی شریفم که شاه عباس فرمود تا
نشد و چنان اورا بزرگ کرد و بود که صباح زخمی داشت فرمود خان در شاه
فلسفه بدین دو میر و فرمود ختم اورا بدین که خود می مکند و بپاشنده
اورا از غنی حد است و البتة از غنی بی باریت که شاه عباس کرده و
فرمود که مرا نام ملک دست نگاه داشتن و گفت غرض که نوکر را نیست
است باید فرمود نوکری که در وقت کار بپاشنده و آن انناس زیاد و صوفی که
فرمود و است و او فرمود جمع احد بزرگ و بزرگ و فرمود و است همه شاه
فرمود و فرمود زیاد فرمود و هر سوم که کنان حرم بهر خود را که فرمود
و است و ده پست بهر خود را و ایشان فرمود هم که ام بهر خود را و است
شاه فرمود و فرمود و بهر جبار است و فرمود و فرمود و فرمود و فرمود
فرمود و فرمود و فرمود و فرمود و فرمود و فرمود و فرمود و فرمود
فرمود و فرمود و فرمود و فرمود و فرمود و فرمود و فرمود و فرمود

دو هزار و سیصد هزار و نطفه غار بودند بوجوب فرا این پادشاه که در این است
دوم و بران صد و هشتاد و یک از سادات اعیان شدند حکم کرد که در این
فراخور حالت ایشان چه آنچه در ملک می باشند و آنچه از این و دوم و بخدا آید
ند و معاش فراخور حالت ایشان بن عرض کرد چنین نمایند که از یکدیگر بجا
تکلیف بر ایشان ترست که بکمال حال خود است و ملک و ملک دوست و این جماعت
بنده و این جماعت را از این پادشاه صد هزار و سیصد و یک نفر از سادات اعیان
ساخته و از این جماعت را در خدمت قدرت مازاد و این را و این را که بجا
بر ایشان و در دنیا و در این جماعت و این جماعت حکم کرد که از این
نیاست مواضع و این جماعت را از این پادشاه صد هزار و سیصد و یک نفر از
سادات اعیان و در این جماعت و در این جماعت حکم کرد که از این
از این و در این جماعت و در این جماعت حکم کرد که از این
چه چیزی از دست کرد این که دست بپوشد و در این جماعت و در این جماعت
از این و در این جماعت و در این جماعت حکم کرد که از این
که است کردن گمانی بر دست تو به است و بدایت سرست زهی بندگان ندانند
خداوند بندگان کند از و بندگان از این ملک خود و در این جماعت و در این جماعت
چگونه در این جماعت و در این جماعت حکم کرد که از این
تلاش برین دست و در این جماعت و در این جماعت حکم کرد که از این

[illegible]

که در برین مسافران سنان گذارای وهران
بر آید بآن سنگ اغیار خود آید و زندگی
فصل پیش چو شایه روز بدین منوال نودوی
باین چنین است که چو جهان ساخته بودیم
گشت و شود را و همه روزان روز نبرد
همیشه خونی بی حد و من نماند و دی

از در لایب از در آتش نبرد و نگار
طوق از سوز و آتش و نبرد و نبرد
روز با بوی خنکی بیا به سپاه جهان گشت
و گوئی نین است فرم بهشت ازین خیمه و نگاه
جای جای نشسته هر آتش سوزی از سر کنده
شب در روز و آفتابی نشسته هر که ام
که نشسته بخیر و در مرغ و گنج و گنج
کوتی سینه و آب و خون مرغ و گنج
و گنج و آب و خون مرغ و گنج
فنا سخن صا سینه و گنج و گنج

در دست داری تو جان سخن سخن در جوار در دست
نن از تو هست بخلق تو تاثیر بپوشد زان
م خداوند جان و جان بگویم سخن انگار و نشان
نیز در تو بود در نهانی نگارنده هر که نسل فام برادر
بین جهان افزین در دو نشان برادر این
سوی بر آن نیز حق شاه خیرشای بهشت و بهشت
نزدان نزدان هزار افزین کنون باز کرد بهنگار خوش جام
سپس در این بر روی روشن ضربان به سینه فام برادر
همه اگر بفهمد در بهشت بهشت که نوزد می رست نوزد می گویا
بزرگ است بجز بهشت حق بهشت به بودن بهرم محنت بهر گشاید
نیز در تو شد در سینه گاه از دی ای نودند و هر در و شب و صاحب
در تو در سینه او رفته طبع سرزند میگردند و حق بهرم آمدن
بوجود و خود به طبیعت در و نشاند داشتند و عطا القادر بهرم آمدن
ای انسان با این رسالت که در رفته بهتر که حضرت خواج بهرم آمدن
حال و امر در در و می بین برابر با صاحب در و نشاند
در شهر ابراهیم در فقر است بهرم آمدن

خنده و سرافرازی بکلی بخت زنی کرده و لا در خاطر هست و امید و لطم از درگاه
که تو به نفع و برائی گریسم و بد و کلاه من در سن جیل و بیج سلکی نشوید
در دیده بودنت را در اندام این لایق روی و بدامی که خدا می آید
را می نباشند هر چند بنده و آن لغو گوشت و عجب بر تنگاری آنست و او می
که خانه بختی را از روی نماند و هر که بشود باز از شکریانی من در
به خانه بختی را از روی نماند و هر که بشود باز از شکریانی من در
ای خلق را از این بدتر نیست که بپای خیال خود در خانه نشست باشد تا از شد
روز در خانه و خود در آن خانه بر جا بماند و نشیند و زین فرزندش را در آن
خود بلکه جایی بماند و آنرا نشاند باشد که بکند و دست خانه باشد
با او شمع را از باد شاه آن آید و بداند که بر این معذات و مشغ آن
ای قلت را امر خویش نه جنبه شغل عاقبت اندیشی نه اگر بگویند
بایع سرشد یعنی بر وجه فراغ جرح را پس کرد بیداشت مرگ را
باشند او زبید او گری بر سره کین و بی زبید او گنی کرد کین تو
ز بهد بگو راه بازی و موسی بگوید باید کن از آنکه رسد مرگ فرزند
و گنم از خانه اگر گشته رخت بادی بر خسته تی از خن
بایک تیره و متناگ بر دست او
نموده است

ایر نادانیت که در ده شصت نمودند و تو خنجر را یکی داد

ایرستان و یکس کاروانی را از دست نه جان که او را با بانه

ی بورد و یکس بشته را بهیسا به خون خنجر زد

نفتش داشت که پیش کینه و در آن یکس که

برویشی که دم بر در تو خنجر زد و دست به خنجر در آورد

سرو و سرم بدین از خاک بهر که دردم و خنجر

که تو را در گریه خنجر دادم بهر جان که خنجر بایدم دارم

همه از لاله خنجر که در آنجا از خون و زهر خنجر کرد که در خون

هر که در آن میان بود و نام آن بود را بعد از خنجر

و خنجر بود نهاده و حال خنجر بود نهاده اما از زبان

بشنیدم نه در سینه و نه در دست باری که مرا همه سید گفتند

ام جی بودند و آنکه خود را سید همان سید گفتم و این را

بنام بادشاهان روم به نسبت تراکت و هر طبع من این

سخن را که و لقبی داشتند بنام که هیچ بادشاهان

اگر است نام خود را به نام بزرگوار

ت بخند و خند

درست و در زکاء و کجی چه نامندی نیکوکار
که در ده سال
باید بداند که در این سر زمین از عده انچه از کسی رفته باشد
بند و امانی باشد و مردم که قصه بکنند و آبادانی کنند تا محقق
بهر دران ملک فرم و حکم چنانکه ویرانه باشد و هر راه مسجد و سرای و
ساز و بنای هر چه در سر و دایع و فراغت اند و شده باشند و اگر
مردمان بوده باشند هر کس که روی انجا باشد از زرع خانه و زمین و آب و کشت
و باغ و کار و خانه و اگر کینه و کینه در راهها و رود و اگر برضای آن
و اگر در غایت دل جری از و نشسته هر کس خود هر یک از و اگر برضای ایشان نباشد
و این انبان باشد و بچشمش شورش ایشان نشود و در هر منزل که سوداگر باشد
و مردم آن ده که کشک این میباشند و بهتری از سوداگر طبع
و اگر اگر شوقی در شهر و فوشت شود و معامه با و شهر با و نباشد و فرزند
باشد و چکس در اموال او بیکه و دخل گشته و بفزند آن او مراحت نشد
و در این شهر باشد و در این شهر و در اصل باشد میراث و ترک او را
و بایکند که برفع صاحب مال و بای عاید کرد و آنکه
مغفور حکم کردیم تا خود بنابر میل بسیار دارد که

هرگاه جوانان خفا

تکلیف

بی آنکه در آن ایام که با خود علقه داشت در دست سید انستیم می آید و بعد از چهار روز
 باز در روز چهارم مادر آنکه در آنست نمود و این روز آنرا که با خود علقه داشت
 بمن بخشید و آن زمان در دستم که بجان پادشاه نمود و در دستم که با خود
 می خواهم و هر چند من از خود با خبر نباشم که این را از چه کسی که او بجای کجاست
 در دست است که باقی بماند فلان پادشاه را از خود با خبر بود و این را
 و چون نسبت به یکی در هر کمال در وقت که بود و چگونه به آن
 و حال و عقد آن در آنست و اما بنده را که استقامت نمود و علم و منصب خود را
 شایسته کردم و در وی که او در دست من و در دست من و در دست من و در دست من
 دوری زبانت نیز بود و خود که از آنست و جایی هم از خود که از آن
 از شیراز از آنست و جایی هم از آنست و جایی هم از آنست و جایی هم از آنست
 پادشاه و آنست و در هر وقت که بدین بکمال منزلت و عزت می آید و در هر وقت که
 از احوال ایشان در لغز نامه مطلع السعدین بتفصیل نوشته شد
 از هر نو باده مائیک مغرور و استیم با آنکه او کان این غایت از من عزت خود
 است البته حرکتی که از دست من در اول
 در صبح و شب که باده نام که سر طوبی اسبان و در هر از آنست و در هر از آنست
 و غایت کردم اول کسی که از راجه پوتان به شرف بند که بدین که بدین که بدین
 بر کمال از راجه مائیک بود و در دست من و در دست من و در دست من و در دست من

[illegible]

فوت شد بعد از آن که ...
 و در اندر بر کمر از و را چه گستر بوده و خری می تواند شد مسلم سلطان نام دوم که گشته بود
 بعد از آن که ...
 از ختر موده را چه خرم و چون که خرم بسیار بود ...
 کلی در احوال او بسیار بود و در طالع نمود و او را گشته اند که عالمی در طالع او است و حاجت
 تیر و صاحب زن را او خواهر کرد ...
 میسه از خان بنیر که در و در حق هم از و بسیار بسیار بود و او را گشته اند که ...
 و بار را میفرمودند که او را ...
 نکوت او را و از حد و غیر خواهد شد ...
 و از او یک نام و در سن یک ساله شده فوت شد ...
 که دختر زاده میرزا کامران باشد و خری است مادر او بود و چون است اسیر کنیزی زندگان
 فوت شد ...
 در پنج ماهگی و علت بابت ...
 نام او فوت پنج ساله شده فوت شد ...
 حیانه از نام نهادم ...
 یکا و هر و او با منوله شده و دیگر از و خرم حقیقی را چه مانسنگ و خری منوله شده است
 با او یک نام داشت الفقه چون نشینهای را چه مانسنگ این طریق نویشت که ...

[illegible]

برای که خود در جنگ نعمتمش جان گشته شده بود حضرت صاحبقران او را در خود سلکهای خان
 ساخت بودند از نسلی از خون خان اند و این جهت اینها را ترخان و ارغون خان
 میگویند و برادرزاده مقصود پسر مخصوص خان الحاس خون بودند و
 که چون بر او از نو آشفته دوست چگونه قایل غنائت و محبت باد و شایسته
 انعامش ایشان قبول کردند و دیگر بعضی اصل سعادت گفتیم که مغرور است و
 در اوقات اسکان باشد هیچ مانعند و او را سهم از نصف عدد انعامات
 حضرت جنت مکانی بدینست و در وقت دیگر بر حسب حاجت او
 در وادی خود میخیزد و در وقت دیگر در این سعادت است
 بشیر از با و شادمانه که بسیار بخور و در او هم که در شب بعد از این و در شب خود
 از درگاه که جانت باقی باشد و این قرار است و است
 این زمان توفیق و اود است و باقی عمرم توفیق و در خود بود که
 و آخر بسعد و خود تربیت یافته باشند و حقیقت است و حالت او خوشتر
 همان زمان تربیت پیدا شده باشد بعضی رسانند که ببال آن جاده نرفته واقع شود
 که شخص قایمی که نرفته دولت در طایفه او است و بنهایی از نظر
 پادشاه در عین فدا گشت و در وضعی بر می برد و نیاصله آن شکست
 در طاعت ایشان رشک جایزده که اگر شخصی قایمی ایشان
 همه احوالی او را برضی نواب مانده رسانند و اما من حکم کردم که در خبر ده که در سن

مرصع و که خمر صبح با و از دانه و اشکم که در آن از عافیت جان فرماید و که
 کلبه کلبه رو سپید و در دهان داده می شود و فرستادم که بفرستد او را که
 در دهان می نشاند و رسا نده و در دهان است که کلبه محو و سه بطریقی است که در دهان
 فراموش و در دهان می نشاند و در دهان کی و در دهان است که کلبه محو و سه بطریقی است که در دهان
 بسیار که در دهان می نشاند و در دهان کی و در دهان است که کلبه محو و سه بطریقی است که در دهان
 شنج ^{الفشار} که در دهان می نشاند و در دهان کی و در دهان است که کلبه محو و سه بطریقی است که در دهان
 فرزند خود دوست دارد که در دهان می نشاند و در دهان کی و در دهان است که کلبه محو و سه بطریقی است که در دهان
 نفعی که کنند از سادات بخار که در دهان می نشاند و در دهان کی و در دهان است که کلبه محو و سه بطریقی است که در دهان
 منصب و در دهان می نشاند و در دهان کی و در دهان است که کلبه محو و سه بطریقی است که در دهان
 حکم کنند که در دهان می نشاند و در دهان کی و در دهان است که کلبه محو و سه بطریقی است که در دهان
 در دهان می نشاند و در دهان کی و در دهان است که کلبه محو و سه بطریقی است که در دهان
 بر یک از زبان طفت فافو که خمر صبح و در دهان می نشاند و در دهان کی و در دهان است که کلبه محو و سه بطریقی است که در دهان
 کلبه رو سپید و در دهان می نشاند و در دهان کی و در دهان است که کلبه محو و سه بطریقی است که در دهان
 جانی خود که در دهان می نشاند و در دهان کی و در دهان است که کلبه محو و سه بطریقی است که در دهان
 خور و در دهان می نشاند و در دهان کی و در دهان است که کلبه محو و سه بطریقی است که در دهان
 از ادب و در دهان می نشاند و در دهان کی و در دهان است که کلبه محو و سه بطریقی است که در دهان
 مانع در دهان می نشاند و در دهان کی و در دهان است که کلبه محو و سه بطریقی است که در دهان

[illegible]

بسیار گشتید و آنچه دوازده صفت و نیک سیرت است با او بود و دست چون
 کینج نسبت خلیفه او در میان بود که ای همه ما را از زمان طفلی در دل او آید
 این خلیفه را بگوید که ای او رده بود و زمانی شاه زاد و که بر آن عمره ای خوب کردیم چون
 شما را قرض جوانان بسیار از او میرساند الله تعالی و قتر که ما را با شاه تمام کند
 که بگوید که ای خداوند عبادت کنیم یا هر تری که کرده بشیر آنرا و آیدیم ای الی الله
 باد شاه تمام شد و شایسته که در این و درین هر که نام که جایید ما قبول داریم
 برین نواب سواران ما دست نه که ای الله تعالی و قتر که ما را با شاه تمام کند
 مرگاداد شاه انصاف بخوار که درین ساختن از عیب و قرضای ای که هر که
 کس دیگر آمد و حاکم کرد تا بر آنما سوار و نسبت می دهد ای را عمره ای شسته کرد
 و نور و از زمان آنکه تا حال اول غیر از سیرت و نام نمی بزرگ باشد که
 و در سیرت و قوت و ای که کسی در دست می کرده بود قوت و قوت
 بسیار خسته اند و را بخوار می ساخت و این نصاب بند را با و عبادت کردیم
 و ای که گویا نیست و یکدل بدست آوردن کم از نزار ای که نیست هر که
 من بکنم و مرا مقدر کام او بر آوردن او دست تقدیر نیکنم اگر سعادتی و اگر
 که بر این ایستادن من پیش می آید و چون این من و رانه دنیا و مانده بود و رانه
 و بر و دست چه بهتر آنکه درین سیاه کاری کنم که ای و دنیا و هم و شکوه
 و هیچ نوابی و دنیا بهتر از حسان و دل بدست آوردن از مادی خوشحال و بهتر

[illegible]

[illegible]

خبر چاه هر دو را که در این بنام مضائقه این نذر را اطلبیده و اصل او ساخته و تسبیح و دعا
از جمل و آنکه هر دانه سی هزار و دینار که از زر تومانی عراست خریدار شود و بعد از
بخشیدم و دو جفت لعل که هر جفتی به یک کس شریف پنج مثقال خرید شده بود و
کردم و در زی که در از خانه پدر خود و تسبیح را بگاه قواب سماویان داشته از خانه
او با پدر و من و قند که یک کرده بود باشد و نمودم تا به زبانت و فصل تمام کردی
و در وقت که او میگذشت به شد از کس حواشی از بزرگ و که ملک این بار چاه
برای خود بر نهاده و در خانه تمام کرد که من از در و حواشی است او است و این معنی
من به در من بر نهاده و در خانه تمام کرد که من از در و حواشی است او است و این معنی
به شد و این کل بر کل و تسبیح و تسبیح کل با تسبیح من
که را تو را زانی خطایه و دست غیر آتش خود ساخته و حکم نمودم که در بای بخت و
از تو سید و تو بجز با حرف ما که هر دو در دست نیست از تو بجز جان و سر و دست
آورده و بر وقت و دست بر کل و تو را باشد و ده هزار توب کلان با مصداق
فصل این کار خانه موجود و نگاه دار که هرگاه ضرورتی باشد و از برای احوال
آن باری که اقیام نمودم که هر سه ملک اشرف پنج مثقال از انجا به من هر سه خراج
دعای و غیر توب خانه کنند و بهر جا که از دوی ظهور قرین قواب ما میرفت باشند نصف این
تو بخانه همراه باشد و رای رایان را به پدر من بکنی و این خود ساخته بود و از قدم
پدر من به دست و مردی که من سال و نوبت و ان و قافوشناسی و در سبب هر کسی

نامست تجرید این کار دنیا را کرده و از دولت بدین نژاد را کرده چنانچه
در میان نژاد خود هیچ ندوی نژاد واری او احوال نیست ترسید و در کار اکثر
بسیار متفاد او در شهری نیست اندوی بود که سود را او معاند بین و متفرق
احوال ابد است و امیرای سرزاد است ^{بفقد} ^{بفقد} ^{بفقد}
بنصب براری سرزاد ساختم و در دولت متروقی را که پایی تخت حکام
بجای آورده ام بدست گیر و چنگل خزان در دست گیر گشته شده و درگاه
بسیار که در هر دو یک است و در هر دو یک است و در هر دو یک است
هنگام آن و خودم که هر چه در پیش من مردم است و آن معانی که خواهی بود
در آنش میگذرانند و نوزاد و نوزاد و نوزاد و نوزاد و نوزاد و نوزاد
و انی بود باشد و باقی آنچه لازم از این باشد است بر آن عمل کنند و چنانچه
نقدی و جور نکند و جوانی و جوانی و جوانی و جوانی و جوانی و جوانی
جمع موجود است مثل الله مظهر الوهیت می مانند باشد مثل عالم عالمی حکم نیست
و در حکم کرام که هر کس از بندهای خدا که از روی وطن مایه است و در دست باشد
شیخ فرید العرفی رساند تا او از خضی سازیم اگر چه چکس از پادشاه است
و کارمائی خود را دور می سازد و تا این حکم کردم و در آنجا که بگوید از زمانی که
حکما بدم بشکوف مهر ساخت من تمام تلا کرده مهر میکنم از برای ماکه از زمانه
و زمانی تر میرود و هر چه کردن از تحقیقت و در آنجا که بگوید از زمانی که

[illegible]

ستم نبره بهرام میرزا لغز نند بخرد و در روز یکا پن یک لک شتر پنج موی
 عقد و کوه و ساختن حدین جیش از امر او هر کس و هر جوان بختیانی
 سرخوار ساختن قرب صد من بیک اندو و غنچه و سنگ صندل و درخت کاج
 رفت و بگو خجانی قیاس کنند و مر واد بد کرد و در وک بجا و دانه بود و در
 بده هزار و سیصد و پیر و شپ که دختر را در زندان کروی بجه هزار تومان
 باو بخشیدم و یک جفت ایل که در وک بجا و در و پستی دارند که جفت
 تومان عراقی باشد باز باو بخشیدم و در وک بجا و در و پستی بایه ایل
 رو به شور و نمودم و صد کینه صورتی و در وک بجا و در و پستی
 همیشه اورا خدمت میکرد و با شتر و در وک بجا و در و پستی
 در وک بجا و در وک بجا و در وک بجا و در وک بجا و در وک بجا
 فخر و کرد و جود و شتر و در وک بجا و در وک بجا و در وک بجا
 کثیر اقم عیش و در وک بجا و در وک بجا و در وک بجا و در وک بجا
 که موجب اتفاقی مانور و در وک بجا و در وک بجا و در وک بجا
 که جانی آن دلار و در وک بجا و در وک بجا و در وک بجا و در وک بجا
 نواب جانان مانور و در وک بجا و در وک بجا و در وک بجا و در وک بجا
 جبار کس را جبار کس را جبار کس را جبار کس را جبار کس را جبار کس را
 که در وک بجا و در وک بجا و در وک بجا و در وک بجا و در وک بجا

نخ نمافی و پیش بدین سیمانی منب و رشت او را رفته بدین سیمانی

سوار مرز گردوم و حکومت ملتان و نو جہوری اہلب علم خان و ان سرحد بہت او

و اگر کسی از شما را می بیند که با من و غرور و استم و اورا فرزندی خطاب دارد

در زمان کربا و مبر و سخی لولیت و در سباهی که یاسیدار دلیر و شجاعت فرجیاست

کاپر باب او تجاروت

و نه کار بر من و نه روضه شیر که در محراب امام بر و نه که بر کعبه زوای خود و نه که

از این مکان بر سر راهی که به سمت رودخانه است یک کوه و یک دریاچه

و این است که اگر چه در این کتاب نیز به بعضی از اینها اشاره شده است، ولی در این کتاب نیز به بعضی از اینها اشاره شده است.

محرمی است و در این روز در اینجا جشنی است که در آن روز در این روز در این روز

[illegible]

و انچه كه در اين كتاب ذكر شده است، به استناد منابع معتبر و مستند گردیده است.

[illegible]

تاوان کی اجرت سے مل کر مجرم کو روک کر دیکھیں اور اسے پکڑ لیں۔

مجلس علمیه در این محفل به ریاست آیت الله العظمی میرزا محمد تقی خاوری و با شرکت آیت الله العظمی میرزا حسن طهرانی و دیگر بزرگان علمیه تشکیل گردید.

در بیان محنت کلی بر جزئی ضایع و معطل می ماند پس می باید که همه طور مضرب آید

صلوات و دولت و نظام از نور سلطنت تابنده اغوا می‌گشتند

بر غرض و غنای جامه باندازه تن درخشد خست بجا کند هر خرمی مردم دوست

هر سری جو بیدار شد در آرم گیر جوی یک سیر برآورد و غیره هر فصلی

فانیست بهر شکلی حاضر در نیست
 که بر او رشتن علی خان نام بجای نشسته جوان اول دوست بود و بنیان شجاعی بنیست
 که تواند بن روبرو شد فرزند بر و نیز اینها هم بر سر او فرستادم که انت و الله
 یک وقتی اداوه است که خود با این اخراج کران و توبه خانه بنهار بستان
 بر سر او اداوه در روم اول مرتبه مهم گفت که نیم گرفته بود منست بخجی نوع در میان
 اول بر سر او اداوه است که در این میان بنیست که هم در کس را
 صورتی در آن بایه بلج با به سر خفته متوجه اولم شده که بعد در همیشه از روی ملک محمد
 در بر او حق ملک است و عالی گذشتن یک فرزند از سید علی که در دور بود
 بنیاد بحدود بر و نیز از بار دیگر بر سر رخا معجزه و در شسته ملک اداوه بر و نیز رخا
 و جا که در روی سوره متن و لا هو ر نیز با و میفرمایم که جوئی بنیست این خلوت خود
 از جمیع حرم که در ذکر است تمام حیات بنیست در سی سال متوجه گفتن خواهم شد اگر
 بنیست بر کشته بر اعانت فرود نیاید و محض افواج ظاهر که همراه خود اداوه بر سر او
 بعد از آن چون بر اندازم همراهی که همراه بر و نیز حقت میفرماید اول آنچنان مرید محض
 که در بر کل ملک محروسه پدری بود منصب بنیست بر و نیز علم و تقاضه و شنبه مرصع و
 و اگر خبر و است بنیست مرصع اداوه را فراد که این منصب با و غایت کردم اداوه
 با تا مبعی بر و نیز مر و از حاتم و آنچنان بر و نیز بنیست نام و است از ولایت فرست
 بر پیش مرصع الرمان بر ایا ملاست که در صدک و است فردوسی مکانی بنیست

[illegible]

بواسطه این مقدمات بود که سبقت جان از فرستادم که برو بخدمت شیخ ابو الفضل و بگویم که
 جانب شاه زاده سید بهوشامی دارم عین که ترا به پیش خود طلبه و خورشید و نور
 و رافع سوراخ کرده و سیر او را بریده پیش من آوردم این امر از من به سیر او را
 بعد از این درین آخر بواسطه کشش ابو الفضل و من خود را به پشیمان
 برده گفتیم که اگر اعدا و ایشان با من است از یاد شاه حوام شد و مرتبه درین مقصود
 حضور فرزند را بنا بر غرض من ترقی رود و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
 بجای نرسیده و امر انجام به او و سبب من میباید و نیست به بعد نمی شنید و به این
 که خود را در کار خود که بخدا کند و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
 غیرت الهی از کار خود که بعد از کشش شیخ ابو الفضل جزای مقدماتی حاضر نشانی
 عمل کرد و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
 درست گردید و آخر ایمان از دنیا در رفت و در هر دو و در هر دو و در هر دو
 زیر و یک انش و طبیعت ادم سخن آنچه ادم با یک با این کس میگوید که هرگز نمی شنید
 سلطان بچاره گناه کار است عرض که من منظور نظر بادشاهان و جمعی بود که هرگز
 و با اعتقاد درست بوده باشد تا ایشان را که راه نداشت و در هر دو و در هر دو
 با عده وی نوشتند از دن بگریز که احراق کند آب گرم امیر و در هر دو و در هر دو
 پس صادق مجد و زیر و یک از ترکمان هزاری بود منصب و در هر دو و در هر دو
 چون پیش بدین فوس یکی بود و در جنگ قلعه اسیر بسیار خوب زد و کرده بود و در هر دو

توقی او جان فرات شد اورا بزرگ کردم و ملکک رو به بلوختیم
که از قوم بواست و پدر من در خور و سالی با و بسیار غایت میکرد و بغیر می گفت
فی الجهد فمیت و حال بسیار ہی قرار داده است و گاه گاه شری هم میگویی
و این شعر از دست ما غرض نفقت ساری بود که کسی بنویسد نه خورشید پاک
خود بنشیند در میان کمال فهم بنیوان کرد و از سر بسجود که در هنر است
و جمعی را به پادشاه است و مرد کوئی که از دست فاما در بسیار می گویی
ای و غایت از دست که هر چه میسر بود بود و غایت از دست همان مثل است که
از جامع رفتن آن بود و در میان کارها و در آنکه بکنیم و کار ملک بر جانیست که در و
مجلس و بخش غایت از دست که فاما در میان روزگار و زرق و جواهر و شادمانی
و متواید است چون به کار و ای و اهلندگان خضر هی غایت در میان کارها
از دست که با و اول بر اضطرار است به که میریم و بنویسم آب بود و که در دست
نمود من بجای است با نظر الدوله سر از او گشته بود و در شوش که رفتن و کانی خان
نمانی داشت و قبی که در شوش که بنیم و اصل شده و در و اثر و بیج مشتاق از دست
از و ماند سوا ای جواهر و غرض طلا و نقره و در دست فیض از جمله دولت خواهد بود
کوچک و بسیار کینه غیب مورست به و غایت از دست داشت و از قلم کم
مرصع و جعفر مرصع و زین مرصع و با و جهای آنچواری مرصع آنهم شکر و در اثر
نشد بسیار بود که من در ابا ام شاد و زاده است هزار و پده و سی هزار و

[illegible]

[illegible]

اگر چه در ترک مال از چاره‌ای زیاده نمیکنند و قاعده نیست من و او را این منسوب به فرزاد
 بنا ختم و بیاید بسیار جهان خوش روی خوش طبع بسیار با خلق بسیار بهشت
 و بیکش آنکه سواد و لوح جو نیست مگر و جید و بفرغش بسیار اند و بدر من بسیار خوش است
 سید استند و هرگاه فرزند آن خود را در یک سحر حکم نشسته میگرداند و در این حکم
 میفرمودند و جوئی که قریب به صد سال بود باشد که میرزا شاه رخ بهند آمده
 فاما اسد زبان مندی را نیندازند بسیار ترک طبیعت و سواد و لوح است اگر چه در
 از بخشی به عفت تری نیست و نخواهد بود فاما میرزا است که در بخش نیست و گاه
 شیراز خوب گفت هزاره نکر که از خاک پاک بشارم نکر فاما به بخش هم نکر که از
 کیدان هم آنکه جنگلی و بهشت طریقت و بهشت و کینه در روی است می باشند حکم علی
 آن حکمت و در شی که در است همین که از برابر پیدا شده میبکفی مگر و نکر که از
 آورده اند این گناه آن بود که زاده کیدان بود و حکیم و در این هر بخش چنین کمال
 داشت فاما و خراب نمانی داشت و گاهی شعری هم میگفت این بیت از نیت
 در سعد بانی و در نیت است که ویدی نمانی که بری با تو شکستیم گناهش اگر چه
 این بیت و در سینه که خوردن عیاست اینها همه گناه آن بود که کیدان است
 بر سر به زانی بخشی از جمله بد بخشی تر و کاری کرد و درم او را با خواج
 عبداللہ کابلی بکابل فرستاد که قریب چهار صد کس در این در بند بودند آنها
 همه نجات کرد و سکن داد که دیگر حرام نکلی با و با نعمت خود میکنند این جامع

برویشنه بد رکاه کیتی بنه مآورد و آن بد نخت انجا رفته این عادت را
از بی خانم بیرون می آورد و خود می رود که همراه او کرده بود
نداده پادشاه کجا کبر دار آن صوبه میگوید که چنین از جانب پادشاه حکم
که این عادت زندان را بر آید و یراق و خلعت داده بد رکاه کیتی بنه
بریم حکم کالی را که غافل سخن او عمل کرده است و یراق سپاهی کبری
مرا با این چهار صد کس پوشانید این باباگان را در آن وقت
افتاد کرده و حکم کالی را در آن وقت در میان شهر افتاده شروع در عازت گاه
مرا و بر آید و هر چه است این می نشاند همراه گرفته از دروازه شهر خست
و از آن لایت درختان به هر دو ناله در ساعات کسی که منصب در آن
مورد درین درگاه رسید و شدلی بوی داری این قسم فراموشی کرد
که بخت بد و بعد در چند سال که سینه بسیار کشیده و دیدیم که میز را خلاص
نشین بد رکاه کیتی بنه حاضر نشد بر سیدیم که این چه قسم حرام می بود که بد
کردی و دیگر چه رو باین درگاه رو کرد و سر عجز در پیش گفتند جواب نداد
با آنکه در حقیقتی تمام از وی ظهور آمده بود شرم و لطف نواب بایون مآورد
او کرده منصب را که بدیم باو عنایت کرده بودند که نزار بود با بختی
افزوده منصب دوزخ را با بختی او را از فرار ما ختم بدست
او آمده گفتن چون جوان مرده که از او دیده است یک نفر و نفر کسی

[illegible]

نیم شبی سینه را در خواب کوفه در آید این سرای جلالی پور و عازمی پور را که
میکنند که پیش رخسار خود هم درفش و پادشاهی و دیوانگی بودند و احوال محمد ابراهیم خا
از به او داشت میکنند اتفاقا کباب در میان چینه که با کرده می آیند میرسد و نشستی خورد
آن و دیگری در کشته که با سبب خود را بدیدارند و با سبب از دور یا سرین رود
نرس خوشش و در آنکه در شد آنکه این میرسد و دور او یکبار و خوشه که که
نوشته که او این عیال کرد و احوال خود را گرفته ام عین ارباب و در نزد عیال
از صحبت با مریوم که اگر آمد و یا مسلمان با بر او بپوش کسی خاص او نبود و با
حساب خواهد نمود و گفته او در راهم که نشسته اما از به طبعی او چنانکه
باید از دور نشسته که مردم که نشسته و میباید و از آن که بچین نوشته به صورت
را به دست در می نماند و که نه میزند از به با بر کرد امیر الامرا که است چنانکه
باید به و که شعله و در کشتک او میباید شسته باشد و او را خوشه تا ثلث تا شش
کو ابا و به پیش و باید کرد و ابراهیم که سر که خطا است و اما در حالی سر به کشته بود
مشکلی که خطا است و اما در این است هر سه برادر را بر اقی پوشانیده و
او آهسته کرده ایجا رام را از دست می این کردی گرفته بدر میرسد چون این
در خاطر داشت چهار هزار سوار از نوکران خود از تو بجز و غیر تو بجز و غیر تو بجز
اگر کسی بگفت سزاوار بود و با یکدیگر و در آنکه و میباید که کسی در آن دست
چون را از دست محمد این کردی و به میرسد و به شکر خود و قرار جبهه شسته شد

که مدد با میرالدولت را برین خبر رسانید که ایچام از دست یزدانی
 و یغما بر سر جسد و ستیزه انداخته بود این سخن را از استبدادش
 آتش سوزش عظیم در پای شاه مرج فلک کرده بهم رسانید
 تا آنکه قتل کنیم تو با سپاه بیات خود رفته این به بخانه
 چون شوی شد و جنگ از گرفت این که گویم که عباد الکن
 به بخان اتفاق کرده و میرالدولت را متاع ساخته و تو هم
 اسیر او را و ساختار و قلمه شوی و چون فرید و در دست
 بخانه شوی و مرج فلک که با عظم خود بر آید چه دیدم که تو هم
 را به جیوت مبد و آن سیه بخان شمشیر او جدا گشته و در چهار دست
 در حرب جیوت مبد و در دست او میرالدولت را سپاه خود شمشیر کشیده و تیر و کمان
 و در و بر دی ایشان شده و شورش جنگ و در گرفته در شتابان با هم که در و
 اندکی میرالدولت و فرختم نبرد و شمشیر با چند نفوذ دیگر گشته که در بند و
 سبب ریاضت بر داشته و در و خان با جمعی دیگر عید اسیران کرده بودند
 و در و خان را از سبب پائین کشیده و فرختم مبد جلایک ساختار
 با و در هزاره ای که عید او فرستاده بودم بر ایشان تاخت و در و خان
 را به جیوتان بقول در و خان درین آتش شمشیر با و در و خان
 فیصل شسته جنگی و چهار دی توبی جانده و در شمشیر و ماکمل عید و امیرالدولت

و با نفع آنکه خود ترتیب لشکر را چو ترازو در توبه و تفکک از پیش بر داشته
مقدم جنگ ظاهر باشد خود یکم در بای علم الیاء بود که را چو توبه
میخیزد که در اوضاع ساز و شمع فرید نیزه را از دست نیزه دور خود گرفته
چنان بسین آن بخت بر گشته اند که نوک نیزه از پشت آن را چو توبه پرون شده
و او را بجهت دست و لشکر آن سیه بچنان بسیاری کشته کردند و نه جمعی که مانده بود
روی بگریز نهادند این جماعت را از آن کشته شده بود تمام کردند و چون او بدیدند
خود را و هر یک از کسین ذوق گرفته شد و همه را می نمود که تا فیدن مست حاضر ساخته
امام این خبر را در تبرای قیسی مغرور شد و ترا نام ساختیم که تنبیه دیگر و سیاه کرد و
آن سر کرده را با نیزه که بجهت نام داشت در قتل گویای در سیه عالی گویا
که بجهت کشتن یک جماعت است و در تفسیر سیه جان هر ساخت ده با شیرند و
میوند این عفو است او را در بند کردم که اگر دیگر مداری را چنین پایداری
نمایند از این بند بیدار کرد و از این قسم پایداری در خاطر نگذارند و از این
بیش آمد و بعضی من و سیه که اگر چنین به طریقی در پیش سلاطین او و بکسی شمع
قبیده آنها را تمام قتل میکردند من در جواب گفتم که مانی طایفه را چو توبه پرون
ترتیب تمام کرده بود و مثال و از آن اتیان امتیازی در میان لشکر پدید
و شمشیر و چون وصلت بهم کرده بودند از آن بخت خود را از همه بشیر و بهتر
می دانستند و یک مقتضای عدالت نیست که بکناه یک کس و یک شمشیر اکل

قتل عام بود و بختش و کند کار را باید برای خود رسانید تا تنبیه دیگر قوم خود
 نماید و از آنکه با نصیدی بود منصب و هزاره را بکشد و خواهر خود را بکشد
 عظیم و داشت با آتاس معارف و سکا و در آن که در پی عصب و در پی عصب
 و کند اینده او منصب با نصیدی غایت که در پی عصب و از او شایسته شدن می باشد
 و رفت و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب
 خواهد که و ایند از آن است ظاهر ماک و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب
 منصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب
 با نصیدی منصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب
 بزرگ کردم و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب
 و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب
 بکه از آن بود و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب
 سال و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب
 کمتر سباهی دارد و اما خوش نماست آدم خوب با نصیدی و در پی عصب و در پی عصب
 خولیت و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب
 کانی را که در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب
 بسیار مرد و کانی و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب
 و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب و در پی عصب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در کار خرم هم کاری کرده بود و در میان دست و پاهای نانی بند داشت و حافظ
بنیاد است و غار خراب است و احوال پستی و خرابی و خبره خیلیک بیا و دار و بعد از
از طرف خان دریا و داشت سر و میوان گفت و گفت هم بدست خان اعظم
و حافظ و خورشید بارتی و شوق طبع بدیل بود و در پیش پریم امرای از کوه
و من هم بسیار غرت او نگاه میدارم خیلی که او را در دست گرفته و سر فرار کرد
و ای که بسیار زکین و وحشی و خوش رو و واقع است خدا خشم از کسی که با او
که در محنت و دست او که ناهایت و از این بسیار آدمی را بدتر عیب نیست
چون که از و نوازیدی و که از جهت ایشان از زمین و زمان نرمی را دید
چون که درم بر دلش افتاد که تو تر از نما باشد و چیزی دیگرش آنکه در کار بسیار
میکنند و قدر این که بزرگ است که و سوار مرا از نما باز داشتند
با وجود که از بدین رخصت کرده از راه بندر سورت بکشتی نشسته بکه
مستقیم رفت و حج و چپی چون که از راه باز به بندر بخت پر من رسیده
همچنان در نماز کامل بود و در آنکه با مقدس بود و او را منصب ملای
کردم و در نماز و در خدمت بدین جوانی که در خانه
پریم او را امیر معز الکس خطاب داد و بدین من فرمان خطاب شد
بشغل و بولانی به نامت خود و ممتاز فرمودم مادر او از نسل امرای را که است
چون ساده لوحی خالی از استیغنی نماید و نوبت بسیار خوب هم در راه

[illegible]

2014

[illegible]

ماهه میور شده بنور در پیش چشم او آمد و خود را بر بالای قیل مست میکردند اکثر
 قیل جانان تعجب می نمودند و اینجان قیل مست که قبل ما بود را هم در پیش خود میگذشت
 ایشان بر بالای دیواری را بر بالای درختی برآمده که در یکدند باشد خود را چنان
 مایوسی قیل مست میکردند که آدمی چو این می ماند و از غایتی که
 بایشان در نشستن قیل مست آرام میث و دیگر از نظری ساخته بودند از زمین بلند
 یکصد عراق بودند باشند از طلعه مستی بسیار دیده بودند که هر صبح چنانچه
 برنجیر را گرفته چنان افشان میدادند که آن سبز برنجیر از جای برنجیر است و این
 روز بسیار مطیبه و در روشن نظر و بسیار سیاهی گری غایت بود که چون
 بدر کائنات حضرت عرش شهبان و در آن روز که در آن روز که در آن روز که
 چهارده ساله بخت نشسته و در آن روز که در آن روز که در آن روز که
 بعد از چایان بادشاه به درم چون قرار گرفت بهیو کاو که با و شاه افغان و
 نشان او بود از غایت غرور و بسیاری سپاه و قیلان مست و خزان شکار
 روز پنجشنبه دویم حرم اوام سبزه و نصیب و چهار صفت لشکر بر ابر صفت
 لشکر نظر اثر بدرم کشیده مقدمه کارزار کرد و در آن محل بدرم چهارده ساله بود
 قیل مست لشکر اس نام مور بود و در آن قریب به یک لک سوار داشت و چنان
 هزار توبی جاوه سوار و لشکر هزار قیل مست و یکدو جنگ عظیم با راجه کلان کرده و او را
 در شکست داد و در جنگ بسیار دلبه شده بود و کشتی بدرم و شکار که چو

خود و سدا و تاسیب متقا و مستقیم غاری در برابرش کز انبوه من و فیضان
نست من و مباد که مباد او زن مباد ضایع کرده اند که مباد نظر فساد است
تا از نهایی نکال شود و امیکند ایم و مابقی دیگر از من بوده باشد بدین خبر پیش
و نشتاد که تو این یکد و جنگ بار از کجاست و این خود در مشورتی نیست
علام را از فن و لبه تن کلام زار مردان و لا و تدرید و مباد اقبال باو نشاء که گو
تو خود و نمرودان جنگی کجا و دیده که بانگ بی اسب نشسته و خود را خود
نکر و غریب و اگر شش بیستم کلام کوم بر او و مشب تیره را سر و آید بخواب جو
تبع از میان بکشد و آفتاب و شکر خود را نشان که عین
کلام را و اما در یک لطفی و مسته باشد بهیچ که این خبر از بدیم نشاید
بیز و از این لشکر خود جدا میافشارش کرد و قرار اول از میان لشکر جدا کرده است
لشکر که است و هزار فیل مست با قرار اول بر پیش لشکر و نشاء و و هزار فیل که
بعقب لشکر گذاشته در جنگ بسیار و بر پیش آمد و خود بر فیل است سوار شده
میش جنگ باشد بدیم از طرف فرمود که نهاره خانه را بر فیلان بار کرده و در
ایچی روشن هزار فیل مست قرار اول لشکر خود فرین شده و خدمت بر پیش نشاء
از بیرونی بهیچ کافور آمد و بدیم زیاد از چاه هزار سرور در پشت از
حاجزه سوار مقدمه جنگ در گرفت و از دو طرف بر و فغان و تاش بازی و
فلک را از پیکر و اندیده و فیل بان از دو طرف فیل مست را جمع کرد و داد

برآمد قلب دولتگر خورشید از سید سما را قیامت بخوشی از شوییدن نادر است
 و از آنجا و تنب از زمین است و پای بابر و در آمدن از کشمیر است بان شده نیز
 از کجایان که بزند گاه از آن رستخیزند روی سعادتی ندر آه که بر او آن
 او می از آن گاه و تنب گشت که از پس افتادگان و گاه خود کرده در آن گاه
 بر و گشتن آن که بر بدید که رسیده و گاه از آن گاه که بر و گشتن آن که بر
 از آن گاه که بر و گشتن آن که بر و گشتن آن که بر و گشتن آن که بر
 نبلان است و از آن گاه که بر و گشتن آن که بر و گشتن آن که بر
 با جندی از او و آن بر سر تخت است که بر و گشتن آن که بر
 مد که در آن گاه که بر و گشتن آن که بر و گشتن آن که بر
 شادانی خان محرم آن گاه که بر و گشتن آن که بر و گشتن آن که بر
 برید و کل آن گاه که بر و گشتن آن که بر و گشتن آن که بر
 از آن گاه که بر و گشتن آن که بر و گشتن آن که بر
 و این گاه که بر و گشتن آن که بر و گشتن آن که بر
 مد که بر و گشتن آن که بر و گشتن آن که بر
 قلی خان محرم آن گاه که بر و گشتن آن که بر و گشتن آن که بر
 سوار بر فرود که بر و گشتن آن که بر و گشتن آن که بر
 قلی خان محرم آن گاه که بر و گشتن آن که بر و گشتن آن که بر

مبارک خود زخمی بر بدن این کار فرزند که غرا کرد و پشند ^{در جوی}
 که روزی در کتبت و بختی تصویر پیش ^{در جوی} و تصویر مشغول بود و صورت
 بدست من داد و ناز و یگان بر سیدم که این صورت کتبت گفت که
 بهیچگاه فرست من انصورت را پاره پاره کرده بدو را انداختم عرض کرد که
 و از آن کتبت است ام و غرا کرده ام حالا برای خودت سید خوبی شمار که در جوی
 اندر کس و لشکر و روزان جنگ کتبت کرده بود و نوای که از غمی شده و کتبت
 بیرون رفته بودند که ^{در جوی} با نام کجایان متعلق شده که کتبت
 احمد بابو کتده احمد بابو و احاطه نمود و روزان قلعه را لشکران سنگ و زور
 این خبر چون به پدر رسید ایشان در دفع بود و رفتند که کتبت بدو ماه
 متبتان در کتبت ^{در جوی} که گوید درین باشد و در جوی ^{در جوی}
^{در جوی} و زنا فرستد کتبت کتبت کتبت و سبب کتبت و سبب کردن
 شکره بادشاهی و شغل کتبت کتبت کتبت اگر ز غمی بود و کتبت و سبب آن
 لشکران حوادم و دویدیم همان غمیت و کتبت کرده و روی پاره و حلی ^{در جوی}
 بسته شب و روز گاه بر کتبت و کتبت بر شهر چهاره سوار کتبت دو ماه راه بیجا
 روزی بلغا کرده خود را سبب کتبت رسانیدند در روز چهارشنبه و هم ^{در جوی}
 شد که چون لشکر غمیت زد یک شکره از آن لشکر کتبت کتبت کتبت
 شکره چون نمود حضرت ^{در جوی} فرمود که شکره کتبت کتبت کتبت

تهن آفتاب سر از در بچه گردون برون آوود و جوان را منور کرد و از بند بگریز کرد
 لغات جنگ را بنوازش و داند و جمل و پنج جنت کوس می کرد ای بیکار
 و را آوردن شوی عظیم و حیاتی لشکر غنیمت در آمد خشنود غنیمت روز بهشتی غنیمت
 نیک ساخت بود چون غنیمت رسد و با و شاه سوختند و در یک
 رانی که آمدند بکنار دریا می رسیدند و غنیمت و در طرف راست منزل کردند
 فرمودند مردمان این است بدست زدود خود را با طرف دریا نشاندند و از
 آب جنگ بسیار است و در فغانی جنگ کردند گشت و اگر از این آب و افغان
 و شفا رکنی و درخت تر با غنیمت که غنیمت خیر نشود و با علمای و آب می یادند
 و بهر طرف درین میان غنیمت فرمود و با اینچنان علی که ترکمان و غنیمت
 و دیگر بزرگ بکنار دریا و دست زد که تقصیر حال غنیمت میکرد با شند از انوار
 با و از بند سحان علی که تقصیر حال این غنیمت کران میکند و این لشکر گشت و کرد
 سر داد است پس بیانی فکری بکس از آنجا جواب میداد ای خیر بدخت این غنیمت
 ظفر قرین با و شاه است که بد دست نرود و اندک اگر چه باره دشمنان را
 بود و آنها دند فاما از سیه بخنی و درنگ و نکشتند و غنیمت با و شاه هر چه
 سختیست از روز چهارم روز ششم که با موسسان ما ماد شاه را در فتح کرد
 و بد و ماه لشکر و قتلان مست با و شاه با غنیمت این حرف در فغان است
 و شما را فغان و خون گرفته با غنیمت آمده و بد این طرف ازین طرف

۱۰۰

حرف میگذشت و نگاه میداشت و مایل میشد و دست بر دوش میزد
 و باید از سوار خود را جدا میداشت و از سوار خود را جدا میداشت و از سوار خود را جدا میداشت
 از غیب بدو برسد که درین اثنا حضرت از سبب این آمده و رومی بقید آمده و
 سجد و از ره بی خشوع و زاری کرده که ای دادا دست ایشان بر من
 من نکردم و اگر کنند بر ایشان بسته اند من تا خدمت دولاب ایشان
 میرسد قوی باید که کار خود بکنند و متروک و خوانند این معاجات کردند
 ای دادا منی قیوم دادا توانایی ده هر نادان فلک را بخشید و زانیم
 زمین را سبب انجم ده مردم در سبب سازد صفت صبح و آید و روز
 و باد و بوی و عناصر از آن غنچه کل را یافت چونکه زکلی بر شد بد کلین علی علیه
 قصب بافت و در سان بهاری قیام امروز سوز و جویباری بلند کاشنی بر من
 بهشتی افکند بر خود لبندی گناه لعل زردان قیوم خوار لبانت کبریا
 انیس خلوت شب زنده دانا رفیق روز محنت گذران ای دلدار
 ای بیاری کند خوار و مملو را آبیاری رگانه بود تو با و تو از آنند فرشی بر
 زلفش ای رنگارنگ پر شکوه کام مشکوفان زهرست زهر عشق تلخ و حنا
 کراز حور شیب و در داری بهمان روی افتد در عرصه نابودشان کوی ای جان
 بود و مرکب پیش غلبه و سوار شدند و تو کل کل بر و حبیب او چون
 با و لا و آ و محو صان که طرح سوار را بهر کانی ایشان سرازیر شود بودند و

دریا خورد انداخته و بپایستند و در نوبت و اقبال است و چنانچه
 دریا فروز گردند و از بزرگ و کوچک است پیش از خبر کس بر سر ایشان بود جمع
 نشدند گویند چنانچه خود را طلبید که تا بر سر مبارک گذارند اتفاق از شب بیدار
 غمخور را در راه در میان انداخته بودند و در آنجا که شکون خود را نشاندند
 بکشاد و شداری همه کرد و در آن یکسایک بکنار و بر سر رسیدند خود را از آن
 بایست رود و بر کایست و بر سرانند تا اگر کشان دریا غمخور شد و در
 خود را و دیگر برایشان جمع آمد و هزار نفس است حاضر گشته و در هیچ خبر از خود خبر نگار
 نیز خود را بر کایست و غمخوران رسانیدند و سرای بخت بافتند که در آن یک صفرا و
 و بزرگ است و بایست و بر کایست و در آن کایست که آن خود که در میان
 غمخوران بود و بر سرانند از دفعه بدین آمد و با و هر دو سوار بر پیش بخت
 و در بایست و در آن است و سوکنند اما آن خود که هنوز با و در آن کم حدت آمد و
 و با چو در راه جمع و پیش از دست رسید و اگر از آن است و بخت که در
 فتح کسب کسب بر سرانند و در بایست و کایست و غمخوران بر سرانند که تا که و چنانچه
 غمخوران در میان و در آن کایست و در آن کایست و در آن کایست و در آن کایست
 کار خود را و آنکه در آن است و در آن کایست و در آن کایست و در آن کایست
 از میان در آن که در آن کایست و در آن کایست و در آن کایست و در آن کایست
 حضرت باد و آنکه در آن کایست و در آن کایست و در آن کایست و در آن کایست

و لشکر لاکان حلا غیر از جنگ کردن علاج نیست اگر روی بگریز کند زندگینمونه
 بماند و خواهی بود پس توکل بر حق و غیرت و صفت و صفت
 و در کار خود حستند و کرد و کرد شد و یکبار بعد ازین فرج خون گرفته
 که شش لب کار کرد از زنجشاد است و همه میرزا از اینجای خود و خود
 می آمد شاه قلی خان محرم و حسین خان ترکان و غرض کرد که وقت تا خلق است
 حضرت فرمود که بسیار غریب است و در امر که کار کرد و کار کرد و بسیار
 در بای عدم قرار گرفته است و است و میرفتند و نوهای و دشمنی و غیرت
 و حضرت با و شاه با سپاه که بار و بار می کرد و درین فتنه سوار شدند و
 گشته و بر دست نهاده یک گرفته و ترکش و میدان است و ایستاد و انانی
 آمدن کردند و حضرت و پنج حضرت کوشی بر بالای میدان نصب کرده بودند و
 که نای و کسی نفوذ و انوارش در آورده و از چهار طرف بنوا نشسته و غیرت
 از هر دو طرف خروج و جنگ کردن نمودند و غنایه اگر و امین و امین
 بین و دما را فرو گرفت و لشکر لشکر و میخواست قیامت گیتی بر
 چو نه هوش رمانه ز جوش بدرید کوشش سپهر از فروش و آمد بخش
 لشکر جو که کوزان حبش آمد جهان رسته و ز نور بدن ناله کر نای و در
 بردست و بای جهان زنان از نوای رنگا بر آید و خون از دل خار
 بختش و دو دریای خون شده از صبح آتش زمین لاله کون بار و روز

[illegible]

[illegible]

بر بدست رسیده بنغم کاری از باده ای اندامی نمود و بیکر و انجم جنی بر روی
و به دست هر سینه بهشت داشت و او را هر پادشاه نگار کرده اول دو کس عیان و بخت
و آن در پیش می آید چون حضرت پادشاه دست از پیر میبندد وی بپند که گشته میگرد
بر فرخ با این تیرکس در می آید و این تیرکس چون بر می آید از آن انگیزه ایست
نیت و نما حضرت فرخ عمو که گوی میگردانید پادشاه شد که در بخت و دم قور و
سید شد و خبر نمودی انگیزه که بخت آن نایابان حضرت پیر رسیده و در
بهشت گریان و میوه های نادر میگردانید و در بختی رسیده گمان که گشته است و
و شروع در نالان و استیاض ایشان آوردن کردن و از آن پس چه خبر از ایشان
نموده از ناسی با تفرق سرور برنی گشت و فراد گشته و هزار و پست و یک و هزار و یکم
و یک سال که شمر جایزه کرده و همه آن شمر او تیرکس بر بالکده گشته و در آن
و سنجای خورشید و هر چند در آن آمده و هر یک با بخت و تیرکس بر بخت گشته
نوفس آبی در باد شاهی این فتح روی داد و این گمان این بود که نایابان که قلیل و
این نوع چشم انگیزه شود و حضرت شکر از روی بیای آورده و روی شکر
این مناجات را در شمع در خواندن کرد ای حیات دل بر زنده
سرخ روی و در جابجای تاج بر سر نه زین تاجان و خنده بند
برم بخت و بخت نده و بروی هر یک آیند و بر سر و تقید و بیان
خوان خواننده روی لبان بر سر و بخت و بخت و بخت و بخت

از تو خشن را مونس حرکت نشناختگان قید و صرت بکتا شدگان برون
 همچو بکلی برندان عذر است غنیمت کفایت خانه نخل ز تو چیده خوشی
 وانه نخل ز تو نشسته فروشن لب بر از خنده از تو غنچه باغ و باغ بر سینه
 ز تو لا در باغ غنچه شکوفه باغ تو ارم لاله سسان خوشه باغ تو ارم هر
 بر دل ز تو خوشی باشد از آنچه غیر تو فروشن باشد که نایب است ز تو باشد
 زنی کس سوی بکده نهند کار که نه بوی ز تو آید به باغ کس خوشه کلی
 خوشه بوی باغ بوی در باغی نوکل باغ غنیمت است بر سینه و باغ غنیمت
 بر یک سوار شده است که است متوجه شد احمد ابا استند و پنا
 زناکی او پس در سینه که سیف خان و کو کنداسی جان فضا کرده بودند و
 واصل گشتند و ظاهر مبارک بدیدم و بهم شده اند و شده با خود و اولاد و بچه
 ظاهر شد حاجی که در این جندی ز او باشی از فرار بود و او بر اول فاخته
 که بر او را بود و در این دولت رسیدن سیف خان که با دیر رسید و
 مرد و بچه و ده همراه شمشیر بودند و بول زنی می نمود و روی بکر بر نشسته
 روز بیشتر از این جنگ بدیدم طعام از دستش حاجی می برد و دهنده هزارت زین بود
 بدیدم از این سیف خان که فخر از که ام گرفت و غرض کرده که فخر بیا بیند و علم
 کلان نماشده خواهد شد همان شب سیف خان که که غرض می کرد
 سلامت کاشکی که صاحب این طالع من بود و بشنم که بکا زنا ایم و سیف خان که

طری که فاعل خود زده بود و جهان شد و در کار بود و میگفت
اینش بر قوم زار رسید و نیزین می بیکه ایجا یک که از مقربان محمد است
این حضرت بود از پی بر سجد و او را گرفته ملاطفت تمام دست او را از پس
که می داد با یک بر زده و او را بر آید و او را کرده و بجهنم می آورد و کس دیگر غمخوار
میز آرد و چون حضرت بدرم از میز را بر سید اند که ترا که گرفت بر آید
که طرد نکند باز شد و گرفت بدرم در چنین وقتی از پیشش نرم شد و او
پیدا کرده میزدانی نمود که در دستهای از پس کش ده از پیش بریده و درین
نیز از آنجا آمدن برای شفا و به باد شاد لب را کشود و من آن را میگویم
باور کنیم که چون عمر پیشی شد و بدلم را درم سرب از شکاف نفس
سفری کشیم باز و زدم نفس را بدلم و بر یک زبان زمین هم یک است که در
زمن کل عیش یا مال انداخته است دل علی با رجوع نموده است جهان نیست
جز استخوان زبیره سکار کردن در این دنیا با نام و فضل جهان زینم بر
استخوان چند و دندان زینم اگر انشم کل در دست منست و اگر خاکم افلاک
بخت منست با این ششم بسیار گرگ صورت حقیرم یعنی بزرگ کن
طرح و ششم انگشت چچ انداخته شتابی نیند از پنج اندر کن که در خوش
برین خاتم انداخته نیست امیالا انگشت نموده نرم که در پنج انگشت نیست
ششم ششم جوهری ز منست و رنده نامکست نبی و انج بر زنده کشت

بولش سبانی کن شربت حرف از مائی مکن سببشان در بی گشتن
 یالی اگر رسد آید خود کو نشان اگر سیوه ام سافیا ویرشد و اگر تو هم بگو
 خدایم در می پرستان کی است کجا هم در کجا مستان کی است حرف
 سو حضرت بر نهید بر او که داده ام سو خدایا ایام را بیا بوس این رسان
 و ما غم بوی کجا برسان ایامم را غم غمستان سقا اکم در سر غمستان
 که افسانه ما بجای رسیده که خبر که شش ساغر با ندو شنید این خاک
 ساخته جسد که خند کینه پر داشت بیاس تو آیت ام رنگ شود و غزلان
 کل غم غم رنگ بود نفس و کوهی عرب نش کرد ایوانت بر بکر غم زده شاد
 نوایم آخر نیم نایب که کوفته را ازین آید سنگ سوزنستان اولام اگر
 نیک اگر از ان توام سوزنستان آید که او را به شک در بار سوزن
 درین اثنا سر را آب طلبیده او را سیراب کردند و قرا و خان افتاد بر روی سوزن
 بر سر او میر و حضرت شاه چون اس ملاحظه کردند اعراض فرمودند و آب خانه خود
 طلبیده او را آب غنایست فرمودند و سفر شش او کردند که چه شده زانده او از پا در
 و حالا با او جان و حبست بنان نظم حضرت فرمودند که شما از کار شکر ببران غافل
 می شنید که هر چند که شکست خورده اند یکی از پادشاهان بدست افتاده است
 در چنگل کجیخته دانسته میرفته باشند که مباد از طرفی باز آمد او و چشم غم
 حضرت آهسته آهسته می فرمود و میرزا را راجی سنگ که با فعل آخر او در چنگل

و او مردی معروف و بسیار باو بی قدر و آن بود و صاحب سالیانست باو پیوسته
تا بر قیل و کار کرده بشهر فرستاده که از ایشان فوج عظیمی قریب بسی هزاران سوار و پیاده
نمودار گشت و خیز و ملک بخراجه بود که لشکر خود را از گشته بیابان حضرت می آید
سپاه باو باشد و از باز و غوغا و خطر ایستاد گشت و حضرت باو نشاء هم حکم فرمودند
که نقاره خانه را بهو از شش در کردند و لیکن بر سپاهیان تازان خود را از گشته بیابان
و لیکن آنجا که سپاه اسلام لشکر بود و راجع بگویند آنس پیشتر نفر او از فتنه شروع در جنگ
و تیر اندازی و تیراندازی از مجازده را فرستاد و بیکبار این فوج را در
و هزاران نفر از هم رو برد و فوج ایشان از گشته شد و راجع بگویند آنس بیکبار
که حالا وقت آن نیست که عرض نمایم از آنکه دارند سپاه و قصبه طوری روی و با آن
که سر میرزا ازین جدا است از دو بدیم الله رحیم دل بود که با وجود ملک بزرگ
انجام گشت و آن ایامات بهو دار خواندن که هر کس دیگر بجای بد بر من بود از آن ایامات
بهو در خواندن همان خطه را و را میفرمود که ازین جدا است از آنکه از گشته را از گشته
که سر میرزا ازین جدا است از آنکه از گشته را از گشته را از گشته را از گشته را از گشته
سر میرزا ازین جدا است از آنکه از گشته را از گشته را از گشته را از گشته را از گشته
و لیکن از ملک بزرگ از آن جوانی کرده بود و اول کسی پیش حضرت نفرستاد و لیکن
تا که ایم به بزم جنگ و فتحی که شو جنگ در گرفت و از آنجای قاهره و اوضاعی شروع در
نمودند و او را محال عرض کردی حال خود بنویسد و آنست که با جمعی از خویشان خود جایز است

[illegible]

مشبه

و درین ویدیم که گاهی منجور و او عجبانی ایستاده بود تا من نزدیک او میرسم باز در آن
در نیمه سیم که آن نقاس انداختم و نزدیک او آمدم خنده کرد و از پیش چپم می نایستاد
درین از این خنده باز خنده داشت و او را گفتم چنانچه ده ساعت بخوابی از خود خفته باشی
از این بی نایب شد. از این من داشت تا مرا در صحرای یافت که چنین بخوابم
کلاب را باغ این بختیده است که از من بگوید آمدم و تا نزدیک به من رسید ناگه
پیشانی خاطر بودم از این روز این فکر کردم که از چنان که کس من را بختی بجا آورد
و بگرش از آنکه نکند و در عین حال من را دریم تا بگریه بود که در سال فرستاد
درین گوشت میخوردند و ماه تو را مبارک است ایشان سر را شکم می نمود و دندانهای
چنان که دندانهای آنها را که چه روزی می گرفتند و روزی که به یکاه رفتند او را می
لوردهم تیار و خیرات به طور رسیده به بازمی گشت و گفته روزی که در آن سید صفت
کرد و میگرداند بی نایب دیدم بختی ای و او در صحرای ایستاد که در آن بام بود
من نسبت تمام داشت و با من در زمان بستم و خوار شدند و نه از این که او
او را بختی و در آن روز هر اری ج امرای من و هم بستم که از این منصب یافته بودند
ساخته و سلام و تشکر مرصع و کمر مرصع و جوارق مرصع و در سبب باز من مرصع
کتاب را که او را می دیدند که در او را بیا به پیش صد مرتبه با التماس بختی
و یک روز که بختی ساخته و بصورت بهار بگوش و محل و خنده آن ملک تیار کرد و من
و بی نایب او را هر یک به از این و در نه از این چنانچه در بیان امرای من کنم

[illegible]

و پنج هزار و سیست و یک که خود بهیم رسانیدند و از برادران خود یکی
 هزار و سیست و یک را بر روزه این خورشید داشتند و اینها را برای او مقدر داشتند و یکی
 سواد و بر روزه خود که در اینم و نیکت بر صبح را فرمودم که در بالای این خورشید
 مجازت با نیت و در این نیت است که یکصد و بیست و شش و در اینم که از این
 با نیت است که در این نیت است که یکصد و بیست و شش و در اینم که از این
 از خدای بر کنین است و در این نیت است که یکصد و بیست و شش و در اینم که از این
 که از خدای بر کنین است و در این نیت است که یکصد و بیست و شش و در اینم که از این
 نیت است که در این نیت است که یکصد و بیست و شش و در اینم که از این
 و در این نیت است که در این نیت است که یکصد و بیست و شش و در اینم که از این
 قسم جاری از نیت است که در این نیت است که یکصد و بیست و شش و در اینم که از این
 است و در این نیت است که در این نیت است که یکصد و بیست و شش و در اینم که از این
 یکصد و بیست و شش و در این نیت است که در این نیت است که یکصد و بیست و شش و در اینم که از این
 تا آن نیت است که در این نیت است که یکصد و بیست و شش و در اینم که از این
 از نیت است که در این نیت است که یکصد و بیست و شش و در اینم که از این
 شرف و کمالات و در این نیت است که در این نیت است که یکصد و بیست و شش و در اینم که از این
 از نیت است که در این نیت است که یکصد و بیست و شش و در اینم که از این
 جوهر از نیت است که در این نیت است که یکصد و بیست و شش و در اینم که از این

که اینک می مقصد خود برسد تا به دست دست خدا و بخش از این فرزندان می رسد و در دو آخر
چهارم که می رود به اینها به این مقصد به قصد می رسد تا به دست خدا و بخش از این فرزندان می رسد
و این را که فصلی واجب از حق خود نموده بود که چون گفته شد که
مسافت کنند نیز سوداگر که خود با سوداگران داخل ساخته بگذر وجه کوته توان کرد و
چنانکه گذشت که این مبلغ از حق این است فرمودم که تحقیق این مقدار را که
و غیر سوداگر چنانکه از این دور و دور که می دانستند این نیکو است این
ساعت می اینقدر و نصف اینست که از لشکریان کسی به حکم باید رزق و طعام را
و برادران که موکلان کند این شیوه را بهانه نهند و دست و رازی بال و
برسد به نیکو است و غیر این هیچ وجه نکند و چیزی از این مع کوته و در این
در این طرح با و اینها به دست خدا و بخش از این فرزندان می رسد
فرمودم که این مبلغ از حق این است فرمودم که تحقیق این مقدار را که
و این را که فصلی واجب از حق خود نموده بود که چون گفته شد که
مسافت کنند نیز سوداگر که خود با سوداگران داخل ساخته بگذر وجه کوته توان کرد و
چنانکه گذشت که این مبلغ از حق این است فرمودم که تحقیق این مقدار را که
و غیر سوداگر چنانکه از این دور و دور که می دانستند این نیکو است این
ساعت می اینقدر و نصف اینست که از لشکریان کسی به حکم باید رزق و طعام را
و برادران که موکلان کند این شیوه را بهانه نهند و دست و رازی بال و
برسد به نیکو است و غیر این هیچ وجه نکند و چیزی از این مع کوته و در این
در این طرح با و اینها به دست خدا و بخش از این فرزندان می رسد

مردم آمدند از گرم و خنک شدن منزه باد شاهی منزه شد باشند بیکدیگر و در این
 نیز وقت غیبت نمودم و در این وقت از غیبت علی بن ابی طالب باز بهار در محبت نمودم و این غیبت در غیبت بود که
 او را که در این وقت در محبت من بقیست بود و نشینان حکم نمود و تقبل آن از قف خواهد شد
 و مردم که یک یک از رویه با بغض از فرزند بخان دهند و بهان بها در دستاوم
 مبلغ را با آنکه باقی اینجا باشد تحویل نموده بدو نگاه دارند و در غیبت به شرف و ان
 افتخار که در وقت پرویز پیش کری تعیین بود لطیف نمودم و هم در این وقت
 دختر بهدالی میرزا را با نشینان و اسباب و اسباب پیش من شدیم سلطان تو
 نام داشتند بدرم خرم را با و سپرده بودند و در این وقت بهدالی میرزا را با و سپرده بودند
 که نشینان و وسعت از شب خمر و مکنکانش در اجوت جمع گشت کشتگان و از طلب
 حضور فرار نموده و در جانب ملک پنج نشین و بعد از دو ساعت شب چراغ شمع
 چراغ خمر و میرزا ملک نشین بود و خبر کرد که در شب دو ساعت از این نشین که نشین
 خمر و میرزا رفت و ساعتی دیگر هم که نشین که هیچ بهدالی میرزا و در ملک او را بهدالی
 که از پیش من میرزا خود میرفت او را در عرض حال نمود امیر الامرا چون نشین
 از راه مراجعت نمود و باز در نگاه کرد و بعد از تمام و بانگ بر بانگ حواجر را با نشین
 خمر و از طلب و خبر واقعی از خواجہ سرانین گرفت که خمر و فرار نمود چون خبر رسید
 تحقیق نمود که دو ساعت هم برین گشت چون یقین امیر الامرا شد که خمر و فرار نمود
 و مردم بودیم حواجر و خلاص پیش من که عرض دارم و حضرت زود تر شرف پرویز

[illegible]

همانا که ناچیز بود و نزد هشتاد و نه سالگی را چنین کار دست و دیگر فرزندان با یک
 سلطنت چون دشمن شد و جدا و نمودن حکم این و آن و دیگر که می از میان آید
 و بر بام افرازد و بگوید که با خشمش گرفت دست تیره و بزرگ و کفر از لغت پاک
 قرب و نسبت اورا نمی بینم و از غول و اهریمنی که دستش را بر من نهاده
 که بواسطه استیلا هم سلطنت یک فرزندان را از میان فرزندان خود بکارد و بگوید
 و بگوید که با یک گشت اگر محض از نقصان با جوار و بر نفایس و سلطنت و
 که در عالم پیدا شود و غریب و نشاندند خواهد شد و بگوید که سلطنت او در همیشه
 شریف و سلطنت فرزند بی که در حق بر این قسم تا جایی که و بسوی از خاندان کم
 سلطنت را دیده و نسبت باین طور تا دانی سپارم که با بدست خود و
 به موقع و چنان دانی داد و بباشم که عالمی از نادانی او جز با بیست و یک
 من که در کارای جزو می گسسم نمی پسندم چون در کارای می گسسم و امید دارم
 این نصیحت می شود مندا از رای امیرالامرا در داده سید انم که در این وقایع که روی داد
 باشد محتاج بر رسیدن اما بواسطه احتیاجا و دهری مردم بقدر از من بر سید
 قدری را در از پیش من و در شده بکار رسید و بگوید که بگوید و بگوید
 و آنکه محض است مقرب است بهادرین عزت و عبادی از من بشفیق جمعی از اهل
 بخود و مری قرار دهد که نه و آنجا امین باشد و او را رفتن هر که لازم براند و
 در نرم از خرد و خرد سال و در بر جوع مردم تیره و سلطنت را بیک ساله بفرستد

چون که دیدم که بی بی فرزند دیدار و ~~سبب~~ من بود بعد از دست سخت
نوی من بودیت مردم که خود هم سوار باید شد ~~دو~~ دو که کز ناله و کس
بر جز است آدمی از آدمی است برین فرشتش دورنگ آمده است که کار تنگ
آه که گفت که وی که بخواهد این گاهی خنک است که بد را درند و آنکه بد را درند
گشت نعل درانش که بیابان خوش است آدمی در خانه می بیند برادر
مسیر شد سر کس از تحت روشن و لان دوست مدار از مگر مقبول است
از آدمیان پرده اند و آدمیانی را از میان پرده اند و آنکه هر که به منجم
آن بود که یک چشم ~~با امیر الامرا را بر کرد~~ و نیکند شنب فرزند شنب
مردم که در انشب یکنگ بودند امر فرمودم که سامان این خود همراه بگیرند
که توان منرا که بود حکم کردم که بیادای بادای و دین را بهر طایفه رود و سخته
کله را که در هر سرحد و هر شهر باشد خبر کرده بجلدی تمام خود را در راه و هر مین
و آنچه حاضر بود به عمر الطلب کرده فرمودم که مستعدی بر روی زود که در کافه
سر زار باشند و انشای بال و دم در باز قرغری جیل خوار الشبه فرمودم که در
خاصه با خنده و غلامانی کارزار دیده و لشکران مصدک کشیده را هر یک آنچه
بالیست ازین انشا صده و ولایت غایت فرمودم و یک لک شتر جاره دونه
فرمودم تا حاضر ساختند و هر سپاهی که شتر توانان عبده داشت آنچه در کار داشت
ششیدم و در جزینم اگر که از من و کشش زیاده است بار کرده و سپاهی غریز

فروخت و هم بیک ایستادند نزد کلبه سرافراز پادشاه و نزد وزیر پیشم سید
 و عزیزی و گو اگر امر بخایند بنده از عهد که رفتن چشم و دیدی ایام و قیام
 نماز و ساری آمده و جو و بخش از اقل سازند و جوایش فرمود که در امر با دشمنی
 زوخت نیست حالا عالمی بر هم خورد و از انوب و مستند چه بلند شده و غرابی که خود
 مسلوب دفع از نوم و در جنبه بحر و رفتن که این چند رسا و زوئی چه و تا فرست
 که مبادا در راه خراب و خرد و زوئی باز نکند و ایام و رسد که اگر حاجتی بود برین
 که در ملک خراب و نوم و غایت بر گردانند و حضرت را دید و عاقلانه اندازم و
 در نوم و در غایت ایام و رسد که در روزی خرد و غایت اندرانی که غایت
 رو با نور ملک خراب کرد و با این قدم و مهر و عجز و سبب و هیچ و سید که رفت
 که شکوه ای اگر هست و مر قمر مشور حضرت و حضرت می اندید و ایام و رسد که
 پادشاه شده و بر سر غایت ایام و رسد که در روزی خرد و غایت اندرانی که غایت
 هست از روح و حق ایام و رسد که در روزی خرد و غایت اندرانی که غایت
 که در آن روز و غایت ایام و رسد که در روزی خرد و غایت اندرانی که غایت
 پیر میرزا شد و روح و غایت ایام و رسد که در روزی خرد و غایت اندرانی که غایت
 پرستش کردم و غایت ایام و رسد که در روزی خرد و غایت اندرانی که غایت
 و ایام و رسد که در روزی خرد و غایت ایام و رسد که در روزی خرد و غایت
 موافق شد و غایت ایام و رسد که در روزی خرد و غایت ایام و رسد که در روزی خرد و غایت

از من در منبر که در خود را از حق تعالی
 بخود می آید ایشان میفرماید ای شاه در عالم هست من این مرغ را به تو میبخش
 تیری اندازد و هر مرغی خواند جان می سپارد و فرعون با شنیدن که هر چه را خواهد خواست
 و معنی که من این کائنات را بفرموده ام اگر بعد از این حال سکون پسندید که آن کار بر تو
 مدعاست بکنی سوخته اند که در این عالم بود و با من و خدایم و در هر چه خواست
 که حضرت آن روضه منبر که می آید نشینم و اگر استوار و خاتم از تو رویش از این کس
 که به کوه و زلفه بودم که مردی از غریب راه پیدا شده می آید و از ما خبری می پرسد از تو
 که چه نام داری گفته مرا و جواب گفتی که من را چه نام داری گفت چون با او بودم
 رفتم نزد یکی بنشینم سنگی که حضرت در آن عالم را دیدی با برادر شاه رفتم و دو بنشینم
 رسیدیم شخصی از پیش روی ما رسید و می آید و شنید و پشت به نرم بر پشت نهاد که من
 و خود نیز سببه خاری بر پشت درشت از او پرسیدم شد که چه نام داری گفت دو
 بعایت من و آن شد و شد که با خودم و لغتم به خوشی باشد که دیگری را راه میبرد و
 نام داشتند و شنید قدری راه که رفتم به دست راست کن رجوعی به یک کاه و چند
 از او پرسیدم که چه نام داری گفت سعادت خواهر غریبه از حاضران بر قامت نهاد
 و شد و بسیار و مخصوص بارانی سنگ خال مبارک احتمال سعادت مال او بیک نام خد
 و خاتم را سنگ اصل کرد و جمع امور را بر سنگ قسم نهاد و سووم بای آن نهاد که در
 جوانی دو ساعت از روز گذشت و آفتاب بر سر آسمان رسید و خورشید در آن روز

نموده اند که با وجود که ما با شاهیم و کهنه روز داشت خود میرویم انچه کار داریم
که ما حال کیف معنای بیا و نیامده و قدرشکی را با هم بیا و ما ندانند که کمره
در این روی براه نماند و با حال او جفا باشد یعنی که کلامی که بگوید و ما را
میکنند با بنگار این غصه و غلبه من این است که چرا در او این غلبه غلبه پیدا شود و جوش
که نیست بسیار هم در او جوش و غلبه و در این در صاحب زدودن که سالها پیش بوده و نوقص
شماره اینده بخرد و فروز می کشند و حالا مورد غلبه و سیاست من خواهد گشت اگر چه
و تا فل میگردم غلبه از رخ بر جهر و قرار میگرد و من غلبه ان و غلبه طبع بر جوش
کار برای من است و در وید و میر سید و مروت می بایست خود سوار شد و متوجه
در گشت و آن بد بخت که در خدمت من بود از سوار شد و با و شایه هر چه بود و آن
و من هم غلبه بیا و شایه هر چه بود و من هم غلبه بیا و شایه هر چه بود و من هم غلبه
ساخته بودم انست که کسی که در خدمت من بود از سوار شد و با و شایه هر چه بود و آن
گرفت حرف ما و در خویشی و همان که بود و ما و در خدمت من بود از سوار شد و با و
و آخر به اصحاب خود را با هم داشت و با حرف نظر بر حسن ظاهر داشتیم مفید و غیره
و غیره و منی گشتم فاما جوش است که اگر فرزند به سوار شود از خود ما مردم اصیل باشد
کسی را که باک باشد نماند و اگر چه در خدمت من بود و در خدمت من بود و در خدمت من بود
کمی نیز این که در خدمت من بود و در خدمت من بود و در خدمت من بود و در خدمت من بود
زخوار سپهر فرو و آوری و انست که منی که در خدمت من بود و در خدمت من بود و در خدمت من بود

کجه اکر این لحظه پشیمان میشوید و بگریستید ای کجایید از تغییر احوال که میگردد
بعد استباده از اول دنیا و میشوید بپا که از بد بسو گویی او که در هنگام مرض ضعیف
سگایا بمن نموده بود و من گمان بد اندیش و بد جلوی ما کرده بودم و آنرا که در پیشانی من
باز جمع بمن میکرد این گمان از و دوری شد و در این حال که در این حال
و فتنه امرا و افق طرب بمن ظهور دولت و اقبال من بود که بدست افیده
در این حال با و نهان بمن داد و آن حکایت و کسر گذشت از عجیب روزگار است
تفصیل آن اینست که در تاریخ نوشته بودیم چهار اصل سلسله ای در عهد شاهی
مرضی که با و نهان بمن داد و آن حکایت و کسر گذشت از عجیب روزگار است
بسیب سری و مردی سعه به هم نشد و در میان حالت با و نهان بمن داد و آن حکایت
با و نهان بمن داد که از امرا و کلان القاب فرود افتادند و با و نهان بمن داد و آن حکایت
که بعد از شاهی بر تو باد که در این سن مشکلی فارو کردن نشد و در این سن مشکلی
اعراض بر داشتی غلبه گشت و به افقی هم داخل شد شب سحر به هم عالمی الا و نهان
که شستن و وسعت از شب این اعراض فرمودند و روزی جزئی تا شب نخوردند
و روز دیگر شور بای نوش جان فرمودند و روز دوشنبه بگیم علی باطالع و نهان
کرد و حال فرخنده و روزی شستن و آنکس نامی در وقت علاج سری بخورد و نهان
حکیم علی در جواب گفت که کاره با فکر خوب نیست فکر من و باطله علاج بدست
که اگر موافق مزاج افتد کار را بدست باد و شایر خود بخواری بر یکانی و نهان

بار و غبار منی ایشان آلودند و ایشان را نشانی از خود نداده اند و منی خود را بر منی ایشان
در میان برده اند و حکیم شفا گفته که حکیم سید در علاج بسیار غلط کرده و باری است از آنکه
منی در یکساعت پیش و که ششک طبیعت بخواند و قرص و او هم خواهد حکیم مطهر از روی بر
مسکند باشد و خواهد از روی خرق منی حکیم علی را که آن حرفی امیر از آن غلبه حکیم است
اگر قضا می نماید و غلبه طبیعت در میان منی و در کسبی نمی فرود آید و خود هم نمی فرود آید
و در آنجا که و در روز و در روز یکبار و در روز اول اعتقاد و منی در حکیم علی که در روز
روز و در روز یکبار و در روز یکبار که در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است
روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است
چون مردم در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است
از روی این که در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است
آنکه حکیم بگوید که در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است
و در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است
مسکند و در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است
و در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است
فقد نیست نه و حسن نیست بجای آورد و در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است
پار و برادر است و در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است و در روز یکبار است
فرمودم که چیزی از من بگیر گرفت روزی که پدرم مرا ده هزاره نزاری ساختند

کودز تقربانی خود و منصب داران اقصیٰ و مستغنی بیستم و غریب خانی بود که هزار و بیست و شصت

نویسندگان و مؤلفان عزیز دانش و ادب است

و از خروجی بنا و دیوار به این جهت که خود را به مردم نشان ندهد و از این جهت که

بسم الله الرحمن الرحيم

معاونت کے لئے کاروان شہر میں مقرر ہونے والی فوجی قوتوں کی

بعد از این شروع کرد و بار خود را گدازد و در آن وقت که در آنجا بود

میدوم و در نزدیکی و در میان این دو نقطه مکانی

کتابخانه عمومی و اسنادی

وہی کہ جس نے اسے پہچان لیا اور اسے اپنے گھر لے گیا۔

وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

دو کوزه را که فرو می سوزند

سید علی بن موسی را دوست گرفته بود و سر غلامی که او داشت و خنجرش را به او بخشید و او را فرستاد

از زمین جدا کردند و با این فعل از آمدن دشمنان

روزنامه ایران واقع بشکند از این راه و نیز اگر کم قمار و کثرت نمودن امور را

نکته اول و دوم اینست که

اور وہ دشمنوں سے بچنے کے لئے

[illegible]

100

پروردگار اور خدمت پر فروخت نمود و عزیز خود را قسم کرد چون در دسری در چشم دین روز
 بران خدمت تو را قسم رسید حضرت فرمودن مکانی بتو بتام دست نه چارو داشته صحبت
 انست ^{نزد} خواسته و خلاصه و پس در این راه بعد از من فرستاد و در آنجا
 که اگر تو در این وقت که ما را خبر در فلک پناه بر آید و در آنجا که یک نفر را بر این کار
 و خواستیم تو میروی ما در فلک آسمان نیست و زهره چنگ حضرت در آنجا نیست از آنجا
 در بنویسی حاضر باشی که نقشه و کبریا را می بینی حضور ما در عین شدت در فلک
 تو از نیست و در یک عدد من بود از من تو خواهی بود و در فلک جز خبر از جهان نشنید از گوش
 فوج یافته و ما فلک نشنید و در فلک نشنید و در فلک نشنید و در فلک نشنید
 باو نیست و در فلک نشنید و در فلک نشنید و در فلک نشنید و در فلک نشنید
 گفت که فکر درستی بکنید و اعطاء قبولی از حضرت جدا نیست بپای یک و نه
 و در فلک نشنید و در فلک نشنید و در فلک نشنید و در فلک نشنید و در فلک نشنید
 میگذرد و همه چیز که در جمیع خدایان خود و از آن خود نیست میگرد و در جمیع خدایان
 از این مبارک و عزیز اگر که آسمانی اعظم باشد چون از مسلمانان و غیره که در فلک نشنید
 و در فلک نشنید و در فلک نشنید و در فلک نشنید و در فلک نشنید و در فلک نشنید
 ما خوار و با اختیار و در فلک نشنید و در فلک نشنید و در فلک نشنید و در فلک نشنید
 که باو شایسته اینها چه حرفست میرا اگر که فلک جمع کرد و خردم بخا و جمیع
 قرار و او را چه مالش که در در فلک نشنید و در فلک نشنید و در فلک نشنید و در فلک نشنید

و انچه در دست بادشاه و در سنگال و رافع و بولین و در تمامی مانند نیک ملا نظر نمایند
که احتیاج بپردن بروی ایشان از اول قلعہ مست لایق تحت راجه مانک را خوش افتاد
آبادت بشعور اند از بادشاه بر سپیدند که عالمی بر سر شاه سلیم که داده و قلعہ اگر محاصره
کرده اگر حکم نرود و زی چند اطراف آب بکند و نند چون بادشاه را صحت مزاج روی ۴۲
از یک یا بیطرف آب بادشاه و نموده اینچنین بچراغند و در اول قلعہ از بر سر
شاه سلیم استند که دوش گر کشید و کاره در پیشانی زود بپوشید ای غریبکار
به بهدی دیگر خوب میرزا گو که در اتفاق کوئی در زنی کل او را مرشد از بادشاه
بدان پندی که خوب اند و نند رفته بود دوست اشارت کرده بر سپیدند که در باب
چه حکم است بادشاه و نموده که حکم حکم و ملک ملک و مرشدند که
و در از این که اگر خواست بود باشد از روغنی در این بوی غریب
بر غش کنند تا با انگیر و مرکب که استند این حکایت بر زبان می آید و شایع مراد
حیات باقی باشد اگر چنانچه در آن غور رسیده باشد و وقت رحلت از دنیا باشند من و الله باد
و حکم نرود و در وقت بر روی و در حلقه و دیگر که سلطنت و بادشاهی را در کار است از
و بدو نام و صبر و محبت از اول و لم بروی نرفته جو شکر باره از و در سر سلطان
همین تر گردان و استند از مرشد و در نئی عهد منست و در وقت که ناز و نند
بادشاهی بگویند حال میرسد بادشاهی شش ماه و ولایت به کار عیانت که در چو
منافقان این حرف از بادشاه بشنیدند فوج فوج و در قیاس بجهت من گدازن هجوم کردند

کثرت محبت نفس بر بد و تم تک و واجب التوقیر و محبت بر آن صدر جهان و بر علی الدین
 بخون گیری و اجور دست و انداختن آنکه حرفی نیست حدت با او خرد و با او با بی برادر
 و در میوه خود که تو به خود را همیشه شاه با بی محکمه می کشی و با بی برادر برادر
 و این گفت با سو که در روز بفرست من در جواب گفت کم ایام من است و با او با یکا نشسته
 حرف میزد و غایب می با بیست کرد و وقت بداشت و من بودم سر که برادر برادر بودی
 بخوابید با او و در خدمت سرورم خطیب با بی برادر میخواند و در روز نشسته و این خطیب
 منکر گفت و این نشسته که در روز جواب میدهد گفت به در کون چنانی عدد و دل
 بر میزد و در دست میزد و در خدمت سرورم نشسته که میزد که در خدمت سرورم نشسته
 در من ایام من و کوشش نشسته بود و نمودم که حقوق نیست و با بی برادر میزد
 هنوز و در آن که میزد که در آن که نشسته که در آن که نشسته که در آن که نشسته
 و این است که اگر نشسته که در آن که نشسته که در آن که نشسته که در آن که نشسته
 از این خواهی یافت و در این است و در آن که نشسته که در آن که نشسته که در آن که نشسته
 باشد آن ایام او را قبول میزد و در آن نشسته که در آن که نشسته که در آن که نشسته
 که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته
 با این مرصع و یک تک و در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته
 در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته
 از آنکه که با من در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته

همراه آنکه مرسلانست نمونده اتقاس کردند که ولایت بیکار و در کل خبر و غایت شود
و با اینهمه قاضی فضل میراد و باشد آنکه صلاح دولت نبود که در اول سلطنت خود از هیچ
جدا نند و متوکلان من هم صلاح دولت و این امید دارند اما من و بیاد و یکدیگر را میسر نیست
قبول کردم و عفو نمودم که من ساعت در گذشته می بودار شده از آنکه بکنند و حال همراه بود و در
اینکه آنکه اندک تا میراد و تو فوت می بودم رحمت خواهم داد و خورشید از آنکه آنکه
و دست رها کرد خود را کافی باشد که بر سر نه گشتند و در گشته من فرستادند و پیغام کردند
که اگر از در دل تو تاب نماند و بدین ما و در می مانده بود و فرزند ندیم را با این چنین کرد و دل
میل دادن کرد و چون خانه عزم منجر خانه رو گشتن کرد و حیال صلی الله علیه و آله را که در آن
دل آنکه من و علی عهد بار و منشی آغاز نمودن کرد اگر چه در هر شوق جان میزدیم زنده کردیم
هر که چنین دل از روی باز دیدنی کرد و من در این میان هر جانب ایشان رسید
ضرورت شد این سه نام گشت پوشیده و با در دل فخر رفتم و اطاعت کردم بر تو هم در روز گشته
چون که نفس عارف ایام بدین و مرشد من تنگ شده وقت رحلت نزدیک آمد و نمود
که با این نیست و مقربان و امرا و هر که در طلب تا تراب این دنیا سپرده از ایشان هم یکی
بود که سالها با من هم تراد و بودند و هم رها تر فرار گشته بودند و با هر دیس عهد از امر که هم فرست
تقا ما را را حاضر ساختند که اگر یک ایام میگویم و با و کم بطول می انجامد چون گشته
تا به شام روی بایک جانب ایشان کرده و از هر یکی صلوات خواست و این اوقات با من و
خواندن کرد و ایمن و آسایش دوران مرا یاد دارد و از آنکه در این روزها یاد دارد

سالست فوید و شبنج مرا یاد و آید که پیش از این که در میان مرا یاد و آید که جزو شک و شغل
 معنی کند. بعد از آنکه می خوانی مرا یاد و آید که در میان مرا یاد و آید که جزو شک و شغل
 و بعد از آنکه می خوانی مرا یاد و آید که در میان مرا یاد و آید که جزو شک و شغل
 بر شهادت که چون می نویسی و می کنی که از شش قدری مرا یاد و آید که در میان مرا یاد و آید که جزو شک و شغل
 بسیار آید که روی چون تازه بکشد مرا یاد و آید که در میان مرا یاد و آید که جزو شک و شغل
 که بر آورد و تنگی بگیرد و من میگویم که این نفس آخرین نفس من است که با من است پس در میان
 در این وقت خدمت بدهد که من گریان و درین منور حضرت بدهد بعد از آنکه گریه کنی
 و سر به پای مبارک حضرت نهاده و دست بر بزرگوار ایشان کرده و بخت شکنی نموده خواهی
 که نام داشت من استاده فرموده که بود است و در میان من بر میان
 و حال بر میان بسته شد که در دم و لب و آید که با کجای آوردم و فرمود که که بجز
 که نفس بر من تنگی کند و شب چهارشنبه که در آن وقت که در میان مرا یاد و آید که جزو شک و شغل
 بر در و روی گرفت فرموده که فوید و آید که در میان مرا یاد و آید که جزو شک و شغل
 که حال مردی بخود فرود نهد و در دم و لب و آید که با کجای آوردم و فرموده که که بجز
 با میران صدر جهانی در پیش بر در و روی آید که در میان مرا یاد و آید که جزو شک و شغل
 با این که کردند و این که مرا پیش طلبیده و دست بر گردن من انداخته گفته با یاد و آید که جزو شک و شغل
 که من دیگر نخواهم دید و جد و جدیت بر در دم و لب و آید که با کجای آوردم و فرموده که که بجز
 عمل جهانی که در آن وقت که در میان مرا یاد و آید که جزو شک و شغل

در میان
 در میان

میدادیم بایشی مندر کن اگر دشمن نمی یوتند در او روزی که بنفوذ
میداد است را و آنگاه اگر ناظر بر روی دشمن شخصی مدعی نباشد
که بگوشت حای مقرر میکنی باید درو و است باند میرود و مانند نارنجیت برافشاید
که اگر قبل شرب خورین کنی نقد مخمور که از خود بهوش نوی کوب بشد که
رفت استی دشمن کار خود ساخته و عروست بهار رفت که در اینست که این برو است
زین من سخن رفته یکبار فراموش کن اعتماد نه ابرسی رفت میان من و تو که
من کن در نهان فراموش حق بسیار در بر تو و بر دولت است حق من اندک
بسیا فراموش کن اگر را هیچ جا نگیرد باید آورد سعی آن دست که باز فراموش کن
نورانی من و اجتماع مرا بعد از من هست و در دو لعل کار فراموش در نزد دشمن یک
یک یک بحث کنیم بعد از کوشش من در فراموش کن در از خود اندک بهار یک و یک
بیران سدر جهان فرمودند که کوشش است چون بر عهد کن
بر تان فصیح بنده فرمودند و میران سدر جهان امر کردند که تو بشن و سوره است
سرا بر این بنده و باش تا چهار باک با بسپاریم همین که میرانی سدر جهان بود
لین لایق فرمودند و دعای عدیه را نیز آفرسانید خبر بودند که نظر جواب اگر کوشش
حشمت مبارک ایشان چکیده جانز بجان آفرین تسلیم نمودند و در سنای روز و آ
فغان و در کبریا و در یکبار که از جان جهان بگریه شمع حور نشید با و حور نشید
در رفت روز بکار و در کبریا نیست جز صبح برین راه زن و آخر بر این راه بکار

جریح بدختر کبریا اختر از اتق العلیس کلی بدو با خانهاشان به جاسر
 اند که بر این ایام و مشتمل بر هزار و یکصد و یک روز است
 و در جمیع چشمه جان بین جویند است از شک خورایکا مشتمل بر دو روز و یک شب
 ازین واقعه که خواهد بودی روزی یکصد و یک روز است سران تهت شاه کند اچ فاعول
 از او خواهد بودی ستم بر عادت خود روی بر کار کند عادت این شاه بخیر است نه خیر
 از پیشکلیس و از پیشکلیس که کشید از عادت و از عادت و از عادت و از عادت و از عادت
 و در یک که کشید از کشید و در یک که کشید از کشید و در یک که کشید از کشید
 کشید از کشید از کشید از کشید از کشید از کشید از کشید از کشید از کشید
 امید کشید و بدید امید ازین و بدید امید ازین و بدید امید ازین و بدید امید ازین
 تا و بدید از علی الله کشید از کشید از کشید از کشید از کشید از کشید از کشید
 کم بود ترا سر و بالا سر و بالا سر و بالا سر و بالا سر و بالا سر و بالا سر و بالا سر
 بر در از راج بر یک بر یک بر یک بر یک بر یک بر یک بر یک بر یک بر یک بر یک
 جان و بدید از غرافه حمانه است از کشید از کشید از کشید از کشید از کشید
 زکرت کشید از کشید از کشید از کشید از کشید از کشید از کشید از کشید
 رع ان عادت از کشید از کشید از کشید از کشید از کشید از کشید از کشید
 تخمبوتر که بر در بر کشید از کشید از کشید از کشید از کشید از کشید از کشید
 از کشید از کشید از کشید از کشید از کشید از کشید از کشید از کشید

سپردن جیستش بفرمودی با سکه رفتن و من خستند از تنش به تنه در آید
زواج جان هکس جان نبرد اکس این قصه با او بیاید نبرد و در جلد
یکسی نیایی در و مر با نسی جانی این گونه شد رسم و راه بر آید
و در و لکام بیاید رسد و جیدین نوار نیاید بیاید نوار این نوار جیاد که با
خوار است از روز و پند کس که زیست چه بیرون کس که کون که بیرون
سید او سیدل خون سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
این جادی زنی سید که نهان گشت اشکار نوزاد بر و ن لاف میهم که نه
در و ن زخمی دوستی نه اگر اسان یا من ساخته نه مانده زانش نه در و ن یک
با پختش می که عرش نزلت بر دوستش من بود و پیاد و دیگر هر سید هر آن من با
فعلد که در سیدم از آنجا فرزند من و مقربان و مخلصان دوستش تا با سکه سید
و بر و ن آن ای و خانان بهشت سیر و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن
این کبریا که در نیت در نیت او من بهمن عروای بوسه عهد سید و ن و ن و ن
چاک در نیت در نیت او روی جو نود خاک نود نیت هنوز سید و ن و ن و ن و ن
در نیت او نود که جی نود و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن
ای نچاک نود و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن
و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن
حاکم بای تو من این یکی در یانی با او هر راست نود و ن و ن و ن و ن و ن و ن و ن

[illegible]

[illegible]

نستبهاي قدیمی که داشت بمحافظت قلعه کرده و خزان بخت شده بود و
که فرمان بنویسد باو که فرزندانی حقیقی برادرشند که بر عمر حاجه اعتماد بخت فری
از همه بخت امانترست و مارا چنان فرود کرده که از دوستان و عزیزان خود دور
روز بخشید بفرید امانتر واقع شد و در جمیع کارها بدین سرمد اول هر وقت که فر
ملک و حامیان پادشاه فرود آمده و زیارت نمود و پنجاه هزار روپیه جرات بقدر امان
و برست بنزد این فتوان و در همه و ادم به از آن بر وضعه مندره حضرت شیخ نظام الدین
رفته طواف نمود و یک کعبه و سه تسلیم و چهار ایستاد و یکی از روپیه تسلیم
حاکم مقرر شد که بر دشمنان انصرافین قیمت نمایند و دیگر را بر کار حاجیت از امان
که مناسب حاجتی که در امان است است و با رجوع آفرید با هر مورد سازد و اگر
زیاد است در وقت باشد احوال او را بتفصیل عرض نمایند تا مرتبه در حال به
روز چهارشنبه و هم در آنجا برای نبرد رجوع و نزول واقع شد تمام این سر را
سوار شده و خراب کرده رفته بود تا بخت بر گشتگی را مدح حفظ کنند که باو شاد بخت
قوت و قدرتی دارد و احوال را بخت و بخوابی که بادشاهی هندوستان پرست تواند شد
سواریدن و خراب کردن از بخت بخت کرم که فلک بکام نمیکرد و دو ملک از آن نوحه
باشند خراب چهار خرابی ساخت اما بهینسی که داشت باشند بر آن نفرودم دیگر
یک ملک از شرق مشرقی تسلیم و چهار ملک از جنوب و یک ملک از غرب و یک ملک
ایمانی که بخت و فساد او در دست نشانه اند قیمت نمایند و امان را امیدوار سازند

و نهجاء نهد و پیرانا سنگ فرسود که در اجیر بر وضو
رسا شد که نقد ای که خاست کند درین قسم وقتی که دشمن دولت بهم سپید
ولت که اکثر الم شده خبر خیرات دول دست آوردن و دعای فقر او و شکوای
و اقبال روی نمی شد و صدرا از آستان خلق بسیار خوش می آید و عمر دولت
احب نرا و از میگند خصوصاً باو شاهان که دست ایشان در خزینه خدایت
شستیم که نیک مردی فقیر دل دانه شد باو شاهی که بر اکثر بزرگان حق زنده
که کردن کشی روی نهفته بود و بزرگان فرستاد و شایه بارگاه که نورانیست
بازوی شاهان و ایران که گفتن انداخته ام صالح شود این سخن گفتن
رسانیدن ام حلی طاعت از زندان فرستم که بکشتن همانند که در
ایش را در گفت حکایت بگوشت طلب لا اقلست بچندید کوفت بود
مذا که خواهد در جی بس مرد عذیمی بر رویش بر دین بام گفتا بکسر و گویای
که در نایمی ساعی پیش نیست غم و غمی پیش در ویش نیست نه دوست بگری آنچه
خرم نه که سربری در دل آید غم که کامرانی لغوان و کج اگر اس فرماده
دست و رنج اندر نواز امرک چون در شوند بکست هفته با هم برابر شوند
شیش از نو پیش از نو انداختند و به بهد کردن جان خوشدانه دل برین دولت
چ روزی در خشتن را با تش مسوز جان ز بی که در کت تجسین کنند و جور
نه که کو را غزین کنند نباید برسم به این نهاد که گویند لغت بدان کین نهاد

[illegible]

[illegible]

که خشت از آن آجره شب که فایده در آن که غلطی از پهلوی پهلوی ناز بداندیش
 از آفتان و چرخان شب که بخور داند و از شب آفتابک و اهل خوابه بداندیش
 بخور داند شب پاسبان چون که نشست ^{در آن} ^{سکوه} که چینه از پیش با کینه نزد چرخ
 ناخست نزد ^{او} ^{و یک} از جا که خود شود اردوی مغزین و با عارفان
 و در راه او سرخزده و قشقی حال او از مردم او میکنند میگردید که به چهره از باد ^{کردان}
 میخواند که محمد را بفرج حسرو رسا نهد و در سلامت بر سر او ناخست آورده او را گرفته و بخور
 او را و اگر جمعی بایست او را بند نهند و هم به ساختن و عبرت دیگران ^{و در آن}
 نکند شود اما چون فصلی که یک بیدار نشد و اهل و عیال بسیار را اهل و عیال او را
 از کشتن او در که نشد و جانی بخشد گدوم فایده نمودم که در سیاه جال فلو کو ایثار
 زنده باشد او را از آنجا برون بیاورند این مردگان و نا بالکان جارج نیست و در جمعی
 باید که در حق نیست من آنست که در مهربانی بهای میطلبم و در آن دو قسم کنی برکت
 نمی بخشد یکی فتنه گیر و در سلطنت و هم نباشد و در حرم دیگر و در سلطنت مقام دارد
 نظام کرانی عابد و خواجهر المصلوب و در آن سر و فرساختم و دست از او
 بسینه نظام مانا ^{بسیاری} و آدم چون نیک ملاقات نمودم و در آن در آن ^{کسی}
 میگوید که من خدا بهی چشم بانی ندیدم و جمیع کثیر را بی تقرب و این گفتگو از راه
 رده بود و چون از فریفتن منی تو میبیند من او را از دلبسته خدا و عراج نمودم
 در خشت مکه او را فرمودم اگر چه این قسم مردگان را می باید که است و اما چون و اهل خشم

فروری قیامت که از عهد خون کبی برین می آید از آنجست بر خون کردن طبعم غش
و بشتام آید نعل فرمودم آبکم داشت و لشکر که از این بی نص
نیکو کشند و است بد عابد و ششم وزاری مد کاه پندار نمودم و گریه بسیار بود
حال مرا دست و دواتی حق مایه خطه ماران عظیمی شد جنانکه لشکر که سیراب شد که کلا
نعل آمدن این بود که نصف لشکر و نعل و سب از لشکر می ماند مگر دیدند چرا
مالا بنای از عیون لشکر خسرو خلا کرده و در هر طرف نایا فرسخ آب بود و در
سیر شود که از راه دور آب می بارد و دیگر آب می چورم و مقرر چنین که
که در هر جا که باشم هر روز که از راه دور است آب هر یک نفر بر دوش می آید و در
ظهور قرن حاضر کردند که از آب چشمه یک راه دور باشم و آب به دست می آید و در
روز این که عقیده اند و آب عزیز تر از چیز است در لشکر که از نزدیک دیده شده
مردم هر یک در ای آب گنگ می خوردند و از لشکر می گریه می کردند و این آب کلا و آب
است و نعل را با آن کل در بر می شده و خندند که گویا آب حیاست و سخن هم بر گوش خود
که با دشمنان می کشیده را از او فایده بسته می آید و پیش می آید که در این راه
آن عقیده اطفال و اندوهم رسیده و در مرتبه اول که در ملازمت حضرت فرود می
مکان را به چشم سفر کشیده و واقع شد و توقع درین بخت هیچ در ششم و لشکر بسیار که در راه
کشید و واقع شده بسیار بسیار بلند و رفیع واقع است جبار فرسخ به چشم می بیند
آن که همای واقع است با طرف بر می آمد و نمائش می کردم و کتبی را

[illegible]

اول آنکه وقت خود را از دشمن بگذرانند و همیشه در راه خود نوکال گردند
و حفظ و صیانت خدای تبارک و تعالی را بجا آورده باشند و اگر مغرور شوند
پوست و آن ناکت کج نظر گوشتند و تو وین نداری که بار درگیری و
زیرت انجام اوست و در این راه است خود نکند و بگوید چنانکه
ساختن در به آواز و برج خوابی که هر چه در راهی و قدرت است
بشد داشته باشد و موثر حقیقی در راه خیر خدا را دانند و دیگر معنی نمایند که ملک
مکر را حاصل کنند و خط به خط خدای تعالی نباشند و در راه او باشند و به یار او کار
شکر و سپاس و منت و نعمت خدا را بر و رو کار خلق خداوند بگردانند
و بکنند در آسمان و زدن بنده خلق را و آواز بکنند و جهان بر یک انگیزش یکتا
و نیست عالمیان بر و ریش و دنا کوهر رشتنک فاره کنند و لو از دست
فرزند آدم از کل و بر کل از کیا سجان من نیست و بحر و لایم الله و
خلق الارض و السما و رای طلف اوست و کره سیاحت نیست تا برین
مشرق و مغرب کند سخا یا تو روع پرور و صف تو و لغرب نام تو غم زد
او کلام تو دل را بلی سکه قبول تو اعدای و غل با فایده رضا تو سعی اهل با
تبیخ تو بر آرد و محبت ویران کند بیل عدم خنده سبا و ثمان بر ستان جلالت
شاه و سرگز و کسان شایع و کج ویران کدا کلان که جلد را عذاب کنی و عطا دهی
مجال نیست که این چون و آن چرا خوانندگان در که بخوابش تواند سلطان با بر او

درویش با جفا آن داشت و در تضرع و آن روی بر زمین این چشم را داشت
 و آن کوش بر نداشت مردان راه توشه از خنق و محال شب در لباس مفت
 و روز در قفا فرخنده طالع که گیتی با دو و بخیر برگشته دولتی که توانش کند ترا
 چندی نرسد که پیغمبرهای زوده اول شام کوم و آخر شبه طلوعی در دست از غلطان
 ز جبریل را پیش از طاعت و الطافش نه ای بود در وقت از زبان فداست که
 کرده باز خود پیش آفتاب بر هر نو و بدست و دانی که در بیان از انفس که بتا می
 می گفتند بزرگان پیرها یعنی وجود خدا چنان از خاک بر کند خورشید و ماه را بود
 از آن شبانی برترین مقام ملائک در آسمان تا منصب توفیق برین پایه و از
 بدست او که زود و بدو می شد هیچ گفت در کف میمون (و حضا) کافران کان است
 نسیم و مستکبر ارق ملکی و راعی ملکی حضا و افاضان حتی همیشه همیشه کند
 هم پیشه عنایت و هم پیشه عا کس را چه روز و زهر که در منصب علی کند چهار و شصت
 گفته اند که زور تو می نماند که بداد و یکدیگر گشت به زوی لغا و یکدیگر
 و بدین معرفت که کس قوت و سرور و انقیاد مردی که در مصاف زود بین شد
 همیشه و نعمان نه در پشت بر غزا فرود که کسی نتوانی زنده درت ما بیم و دست
 معصوم و نفا پیغمبر آفتاب منبرست در جهان وین ناست بکان بزرگ و مقتدا
 پیش از او و لا و فاطمه باب بخون پاک شیدا که باب بصیرت است
 در دست کوه باب باب و بدو مردان آشنا و دایمی پیغمبر اکرم مرهمی است

نام اعظمی در کفیه نشاء که عنق تکبیر بر محل خویش کرده اند ما را بس است حجت و فضل
نوشته ما هم میشدگان کنگار تو کریم حاجت همیشه پیش کرمان بود و اجداد
میداد بکوشش کجایم باوی هر سری قلمی دفت از قضا کس را بخیر است خوش
نیت آن به بعد کند تکبیر بر عاص تا روز اولت جز نوشت بر چنین زیبا کردار
سعد الله و استقام ما را بکوشش در روی دشمن امید نیست و ز دست در دست کریم
موجها ببول شادمانی و نم دنیا به هم نیست فرعون کاهن بدو ابوبست تسلیم
استان در نین جادایش نیست که از حق جدا بماند و او کسیا عمرت چش
کاری نه خنجر کنونی در بار نیست چاکر که کرد از نیک بد بهمت قرین آن خوش کن
کروان بد نشو لغا و لا زنده در دیرین است که در مشغول باشد و با و بیست کند لعل
نخست شکل و با ابوب سر از می عیج و ادراکی صلب حضرت خود در میان
جهدین محمد اکبر از شاه صاحب این حالت بود که اگر در صفت و کوه
بیاخت می کند بنشیند و نزد من بکلی حفظ از هر حالت و اعتقاد درست بیاختی بود
سبز از چند کوه است که طاعت او می کرده باشند و دل ایشان در ذکر او باطل
سر کرد این باشد صفت میبد از صده ای جنگ دعوی است چسبی است کافیه و در
نیت و رافه و کان ذوق سماع و دانه عام را گرفت این سر و اما ازین بهر که از
هر نفسش آمد و در رقص ذرات وجود با بر زاهد ساعل و در هم و خیال جان
غرق بر نمود است بصورت جناب نفس عشق یکبار هر صورت خود را نمود

شیخ فرید بخار خود را با بی علم قرار گرفته سباه خان اوزبک با جند امرا و دیگر بزرگان
روایت میسازد و چون سباه خان اوزبک که مدتی سلطنت بخشان او سربل و وفادار
حکایت دید و کار از نموده است شان لشکر خود را با این سبای که گرفته لشکر خود را از دست
خود و بر روی باغیستیم در آمده اند و احاطه دیگر لشکر بر فوج آن چو بخت بکنشکان و بکنشکان
در مهمل و قایم نباشد بعد از آن در محل بسیار چهار سردار لشکر خیزد و دو کس که بخت و دور
با نذر نظر زنده بچگونگی آوردند آنها را باقی است تمام بعضی را بر او نمود و باقی است که در بعضی
بکوب قبیله بند خاستند و بعضی را در آب جوشانیدند و بعضی را بر آتش بخت و بعضی را در آتش
و آنچه از این جنگ از هم خیزد که بخت بد رفتند و در شکست خود را بخت و بخت و بخت و بخت
قطع لاهور بخواهر رسید که در شکست سبای که بود با مردم شهر اجزاء و تمام مردم که در شکست
جای حسن ملک است گفت که مردم لاهور و خزینه را باز کرده و بخت و بخت و بخت و بخت
باشند و درست اند از غیر از مواسب حلدوی بسیاری بیدار و غرض این حرف بخت و بخت
خسرو و تاج و تالان شهر لاهور و دیگر خیزد سوار و خیزد که دنیا داران بسیار و بخت و بخت و بخت
مردم و دین شهر متلاطم اند خیزد و مردم خود را از مکر و فریب او از جا رفته گفت هرگاه بتاریخ شهر
موفق گردیم نتواند ما از بر اینسان خواهد رسید فرمود که زود که از قتل را آتش دهند و بخت
شهر لاهور بتاریخ و لکه دره زن و فرزندان مردم را در بند کنند این بخت خون گرفته یکی از
دروازه را بر خیزد لاهور را آتش زدند و لاهور قطع آن دروازه دارد و چهار دروازه و بخت و بخت
مردم و دیگر مثل حسن ملک که حال بخت و بخت است پس سوار است و فرزند و بخت و بخت و بخت

بدره او بودند اطراف اسب زدن برابر روزانه و بود و پست در راه و در آن زمان که روز

در روز در آن شب سوخته بودند آنقدر بر روزها و اطراف آب ریخته بودند و بر تخت گذار

بر و در روز غنی سوخت و ایشان را نوبت می تمام روی و دو نور و در آن کوکبان بر

و پاره قلعه لاهور بر باده فرمود که قریب و با شمار اقامت آنش دادند و بر فوج بخت بر گشته و

می انداختند چون در آن سفر و از گرفتن قلعه و با هر عاقل اندک و جزا فوج با بخت

و از آب جایان و استیقا قریب رسید و دانسته که پر کاری خوب کردند و جای می خورده که

در پشت و بدست ایشان بنفشه و همه سر و سینه کشیده ان چشمت فرک نهادند که قرار داد

احال آنست که بکشد و در آن روز کشته بمانی قرار داد که یکبار بر کاف و غفر و من و او

ما خیرین آن روز و سینه ما بین ما بر شام و عصر با این غم دست از قلعه لاهور کشید و گشته

شب بخت در سرای قاضی علی ابن شبر بن رسید که سفر و با جمعی از دولت بر کشکان قریب

بزرگ کسی گرفته قلعه لاهور را که داشتند بر و نشد چون این خبر کرد باز و سواران و سواران

و آنی که با او خود و اجازت دیگر کشا بر ما بخت پس نشمار و عظیم شد و انشب با آنکه

عظیم شد و با آن زمان که کوچ کردن فرمودم و آن فرشت از آب و دریا می گویند

که آشته بر منزل و دال بر دل واقع شد و روز قریب به نیم روز

بر راه و اجز و گرفته باین لشکر تیره بخت مقابله شد و من آن زمان در سلطان پشته بود

مان و طر و مکر و الکر یک پشت قریب بر پا و از بخت من او که بود و منو استم که بخورم که

رسیدن منخ و در بخاری بنوع لشکر و جنگ در گرفتن رسید و در بدین بن تبریک

شکون خوندم و همان نانی مرکب علییده خوردند و جدا انداخته اصله مقیدند
که صفت فوج در آستانه خود و هر چند صلاح خود را طلبیم هیچ صلاحی غیر از شمشیر و نیزه و کلاه
نبود و خود را بطلب ای پیر و با بیغاری تمام منوجه شدیم و قریب ده هزار سوار و نیزه و کلاه
و از لشکریان چو کس را خبرم نبود که امروز جنگ واقع خواهد شد اگر چه بعضی از سواران
اما از لشکرم از سپاهی نری دور بود و لشکریان هم از قدرت آدم چه بدل قهرمانان
بختیار از حکم فرمودم که هر قدر لشکر که هست همه را خبر و در کرده در ساعت روانه میدان
روی سب نفیر قرین کردند و تا سپید که در حال که رسیدیم قریب یک هزار سوار و نیزه و کلاه
همانند سوار فوج در آستانه خود و بعد از پنج فرسنگ از فرستادیم و بر کمال الدین انجور ابرو
فرستادیم بجهت بعضی نصیحت نمودن که اگر چه شمشیری بر او از راه برده و حال کارش بسیار
که ترا همین در مقام جنگ و جدال باید شد من با این از کلاه نو که شمشیر بهر ای
برنده خدمت شود و از کرده پشیمان باش و حق چنین هزار بنده خدای را او را کرد و بگویند
او را دلی که در آن بجهت من بود قاتل منافقان فتنه طلب او را بجا بخود کند و شسته جواب
مرحوم الدین انجور گفتند و خبر این فرستادند که بعد از کار و لا باجی کشید ما جنگ میکنیم
خدای تبارک و تعالی بادشاهی را بکند و هر دو کلام بر اقبال تاج و سلطنت داد و حق این خبر
پیغام مرحوم الدین از پیش حضر او را و خبر بشنید نزدیک با فرستادیم که حال دانه نمی فکر کردند
که و دشمن ویران شود و باید لشکر را به یروی و بکند داشته خود را و بطلب سپاه عظیم سینه چون
این خبر بشنید فرید رسید بهادر خان او و یک با سر هزار ایچی پوشش و دست هزار و بیست

[illegible]

بایستی گفت که اقبال این معنی دارد و ظاهر آنست که هرگاه که شکر ایشان بسیارست و فتح
مشکل گشته باشد که درین سبب حال خسر و باخواجه سرایانش بجز خود آوردند و در پیش
زین گشته اند از آن میر که در حیران شد یکبار دیگر در بایستی من افتاد که هر چه میکند در
سلطنت طالع و اقبال میکند که از او داده است شیخ فرید لبیا زرد و
باها و رختان و دو یک کرده بود و در آن زمان منصب بخوار و فقار و علم و اسب و با این
و چندی که در ربيع و قیل گشت و جوگندی رصع و بر که لم را یک تک از تره چرخ متعلقه و با هم
تقدیر به با و رختان و دو یک داده او را سر و زار ختم و شیخ فرید بخوار منصب از او
هر طرز بود و او را منصب چندی سر و زار ختم و منصب شان و در کبریا و رختان و رختان
و هفت و اتم بدین او رسید و از بزرگان افغانان بود و بعد از روز بهمان ختم گشت
گشت و وفاتی که جنگ در بیست سید کمال بابر از رحمت و همی که او را نهاده و با هم
الباقی میرسد از مول که بزرگان میشوند و فریب چهار صد ایمانی و در میدان ختم رفتند
بهر از و منصب بدینست که ام ملک از طرف جوانب زنده که خوار گشته و هفت و اتم
حسد و در آن منصب که در آن تره چرخ متعلقه و با هم و رختان و رختان
که افتاد و در رختان منصب و اتم و در قلم لاهور و در ایلان شاه و هر چه بدین
و قبل جنگ می دند ختم گشت و فرمودم که انجا حجت حرم ملک که هر چه جز بود
در بار لاهور جویش رشتی تیر کرده منصب کردند و آن هزار مصلحت کس را که با هم
و به منصب و هزار در و رختان و رختان گشته بودند و در بار لاهور و رختان

[illegible]

در روزی شب و شنبه روزی این رسید می که از شما در خانه نشستن نیت
 آدمی را که کارهای آنرا و دیگر لایق دولت نیت و قایل نیت باشد
 نمی آید و نیت او را همان مثل است که سکه خشت از پا و درخت کانی و جامی و غلی
 دیگر برستد بدین بود که روز غره ماه و نیک است بهرست مبارک خود گرفته می انداخت

کنند آید باشد خوله خوزه خوان کللی هم جایی بپشت دند و نذر کرد تا بپایان رسیدند
لی الا انزال است هم جایی بپشت دند و نذر کرد تا بپایان رسیدند
ای درویش حق سیه افکنی گفته اند و در هر منزل که سر اسب خسته اند هر کس از او
سواد بی خود باغ کلایه طرح انداخته اند و در آنجا نشسته اند
چنانی شده که هر که بطریق از ولایت من بیفرمید و در یکساعت که هر روز
باغی تازه و جامی تازه میرسد و از دشت واری معکوب باختری نذر و با الواقع حرکت
و آخرت که کسی می کند و مونس کوزه نکشید خواهد بود و خیر بدست خود است و در
روزی رسد ای می ماند برک عیش بکوه خوشی فرست کنی یار و نه باغی
پیشی بکوه خوشی گفته خانه پر کدوم و یکم نذر است و باور برک نیست
سر و برک نیست و لیکن باهوشند این بیداری جماعت نیست و این خوشی
ما هم مرده ای از او و انسا نمرده نیست اکثر بحری دنیا مریه اگر و او را گفته اند که
بزرگداشتی و طرد و انزاع از این بی در راه خدا نیست و حق گرفت است که آن راه او
رفته زنا کاری کنند که چه باشد کام عالم سببش شایان انداخته یکساعت که نذر است
بانی آدم از آن غلظتی در جات سبب خاکیان انداخته عیبت و بیای فی شایان
خاک که در جات سبب در ای عطا بش بر کردان انداخته بر در امرش که حلقه
منده و در آن هم خوشی را در میان انداخته قدرتش در آن خوشی بر تمام
هر زمانه از آن کن گفتان انداخته و از چنان بکار و در میان باقی نذر است

خورده استخوان انداخته و منوچهر را در میان دست که اگر چه بخند کان درین کمال
 که بر راسی کار و دنان کار کردی با دست فاجعه بعد از یک ماه طبعیت و رست
 منوچهر نیست که اگر بعد از ویکری کار و بار داشت و امور سلطنت و دست می نهاد
 بهر کار و در در دل کوی می بود و این را با عذر گاهی نیز از بی بی غنچه
 خورشید با هم نظر می نمود گفت بسیار دجبر و سحر می توان رفت و نمود
 بگویم از دانا می توان گفت اما منم دل به کسی توان گفت و از این به
 هم از دست آنم که همان زنده بود و ز نفس من بشک که من هر چه می کردم
 کل بر منم بخت از دستم بخت منم غریب کن نفسم با ملک و از
 به علاج دیگر کار که اینست عینت بر کائنات آن ملک و از خود و عظیم و از
 بهر قدر بر کعبه واقع شود و دای قیامت از پادشاه آن عصر از خواست خواهد
 پس و جیست به پادشاه و از قلم که خود عینت و ملائکه بهر دل ایشان و از
 بهر خواهی برسد تا بر کسی نمی واقع شود و دولت از من باشد و از
 بهر در جهان تا از این کوشش جزو می گشت و از من این کمال که به
 زمین آید که کوی جز در نیکی او که بهر را یک نشوی حکمت آن خدای
 با سنج و منشی که و پیدا داد و گفتار کوشش خود و از تو ای جهان و از
 حرم منم و کم از از این کوشش که نه بهر سر داد و خواست و خسته سمع کان که
 زبانه که در آن بگرد و رونج جو خواهی که تاج از تو که در رونج نه کنده و بعد از

سوا میا و مهر تو زمان رو آنسوی جان و بدو آنش حاره که نیا بد کجا باشد
 کند نیلای ز دانه بجز برتری کنسوی بدو نشان کنگر جان که بدو نمره بگذر
 نگرید ز دکان آبدی پرستار زاده دنیا بدکار اگر چند باشد چه نگر
 سزا میزایان بر از پستان و ز دشتان امید بهر دشتان سرشته خوش
 که دشت بجنب اندرون مار پروردنت درختی که تلخ است و پروردنت
 که شش درختی بیاض بهشت و در جوی خلدنش بهنگام آب بهنج آب
 زنجیری و شنداب سر انجام که در دیک راورد جان میوه پنج بار آورد و نغمه
 اگر بگذری همه حایر تو شود بهتری و اگر تو منوی ز دشت کشت که از خوشبهر نیا
 ز دکان آن بد باشد غیب سیاهی نشت به سرزدن رشت ز ناپاک زان مدد
 که زنی بهشتی که دو عقیقه زید و حشمت بی درشتان نور خاک بر دیر ایشان
 رسیدیم و دیدیم روز جان بد و نیک و هم آشکار دندان کش در را که تاج در انوار
 بر مشک باشد که ز مهر و زاک از مرکب خود چهار صفت زهری شتر قیوم بهار و نیت
 از جنگ این روزا که که گزیند و نیا با را به از آبگوشتی به جوی می کل زهر خور
 چه بوی می از تو با زماند همه کج تو بدشمن رسد کوشش و رخ تو زهر کسان رخ بر
 نبی ز به درشتی باشد در بلخی با مست از ترک موی سفید به بودن چه دارا
 تو چندین امید در آرد باشد دل سفید مرد بر سنگ کمان تا تو بگوید بر نکس
 و آنش نیا به برشتن کن تا تو زید کدر بر درشتی مکر تا نکر و تو از که از آوردن

هم بیان همه برقرار کن در استی از دل دور کن گری و گاست به برهنه ناله گریه
تمام که بدنام کنی نه بیند بکام سر بر دباران نیا بدخشم زما بود نه بخواب
خشم و کرم دبار زعد بگذرد و لا دور کی با صیبه بود هرگز کسی که اولد کنه
خشم بخوابد آن زور و دختشم فرو نشین بر روز افزونی شود نشاید
دل بر از خون شود بر آن کسی که آب دریا نبرد بخوابد نباشد خود من مرد
چنان دارد دل را بود و جو تیر نو این گفتگر من آستان مکر هر آن کسی که اندر شش
مغز نیست سر روی و گفتار از نو فرزند است کت روی با گریه بانی بود هم کار
اندر فرمایش بود و الا ای عزیز و بخون دولت سر دکن زنی سرای کن که او کن
خن تو بساز و بدو نخورده می بکس از میه اگر نه یار بر او بشکار توانا
باید سر او پیچید در راه چه تاریخ باشد چه با تاج و تخت استادت بستی
بفرجام رفت اگر ز آنکه فروغ بگذارد دست او گشتی آفت نه بر دولت چه بر
دولت است کرد و بچم خودشان نه در کت و دم شود و هر دو اهلان رفوان
پس از خون و بنجام بر کن اگر نه یار و کزیر دست خبر از خاک بزم و بخت
کی آن بر دکان با تاج و تخت کی آن سواران زور و بخت کی آن خردمند که
اوران که با کن سرور و چکار آن اگر باین نه خاک دارند و خست خست
بجز تخم بکی گشت اگر صبح کرد و نکت زین تو سر انجام خست باین تو بجا
کس نمانه جهان بیدار همان که نیکی بود و یار کار گزناج کاری همان هر دو

سخن هر چه گوئی همان بشنوی و در شتیه کسی نشنود و نه گوئی سخن تا تو ندانی با آدم که
 سرب میبکشد و شکنج مرگ را میخورد این نیست نوشته هر دو سرای رند و حقانی و نشانی
 این در استانی که میگویند از گفته رستخانی که گوید در این کجاست سره شیر خود بنزد
 کورد و دلیر جوهر برکتش در فقه جوید و شکار سخت اندر آید به برورد و کار
 به اصل و با وضیعت را در پیش خود راه دادن باید هر افساد است و تفریق را
 این قسم می بیند موجب مذکر خلق است پس دانسته کسی را باید بود
 کرد که هرگز کوی وضیعت دور بد بر روم باشد ای لبیک که در خواب و بیداری
 بد نیست باشد و به وضیعت شبی از اندام ایشان افتد که دیگر به نجر و پس او نیست
 این قسم مردگان مرد او بد بین را در پیش خود راه اندازد و مختلف جان او
 از همه شایگان روزگار است و در زمان بهرم سکه نروری بود او از همه خیرتر است
 سوار و فوج داری کجاست که اندر دزد و موباسل و کجاست کجاست مملکت نواز است
 و کاست که در دامن سرحد کجاست نوع برکتش و چیا و رقعند که افتد بر هم
 از طرفین میکنند که چهل در سر جواب میگویند و شکست میدهند و کاری
 در دست است و آن را بگویند رسید مکرر است در زمان خود که باشد در
 کجاست که از زمین و کوه و درختش جرمی میروید و میگویند پدایمی شود در فضا
 نوعی امن کنند که یک نفر و دو نفر و در میبند و درین ایام بخوابند و در فضا
 او را نماز ساختن و یک قتی بدو در راه و شکار شیرین و فرود و بسیار

توبی قدر اندر همراه بود اتفاق به پیش حضرت خست میماند باخیل که گویا بودند
 و آنجا که قریب پنج شتر و مواد در آن بنشیند منزل داشتند چون آمدن حوت را
 بر فیصل در بنشیند شتران را حفظ نمودند شتر را ده عدد بر فیصل حضرت نهاده یکی غیر که خود را
 بر آن مبارک حضرت با شتر را میزد که از هم جدا دو اینان را از یک سوار و اینان
 درین فکر بودند که بخیر بر شتر میزد و تحت فیصل اخوان که در درون اینان
 بر سبب که داده نامی که داشت سوار بود و آن سبب از فیصل و شتر شتر سبب است
 دست می اندازد و بلیق شتر که خود را بر این حضرت ما و از سائید میگرد و بیک دیگر
 در بنشیند بر شتر میزد که از ناب آن را آن حضرت را که از شتر شتر و درین
 دو شتر را ده دیگر همه بر صاحب خان میبکند صاحب خان دست می اندازد و یکی
 هر دو شتر گرفته محلی که از آن سوار میگوید که سوار هر دو شتر از دهنشان برود
 از این شتر کار را استقامت میگیرد که خطاب سوار از خان اهل سوار است بسیار
 و هر دو جنگ دیر با هم و آن است که میگرد از محمود که از سادات اعیان مشهور بود
 و در پیش بدرم یا تصدی بود و او را منصب دوازده سوار سر بلند محکم و بسیار
 شجاع مرد داشت که دوزی شتر کلا تا از بنشیند به تفکک رفته بودند و بخیر گرفته
 قاتل آنرا شتر در سرداشت چون بخشی کاری بود و ده سه روزی پیش رنده می ماند
 که با یکدیگر کردن این شتر بر خیم شتر بخت میبکند که سوار میبکند که شتر
 و از خیم و بخت معلوم نیست که یک شتر شتر برود و یکی از اینانی که خوش بود

مانگ داشت و بیای جوان مردانه نوبی ایکل بود پیش آمد تسلیه کرد که اگر
 امر باشد باشد من بیک زخم نمیشد کردن این بشود آب برام کشید
 حاجت ما هیچ استخاره نیست اگر تو این کار کردی سیدی بر صفت از حاجت
 شمشیر خود را طلبیده و بقوت تمام دست بالا برد بر کردن شمشیر جدیدی
 از بس کردن شمشیر جدا شد شمشیر گیسو نیست این خنده بهایانی اول
 او کردند و او بسیار شرم زد گشت زرد صورت و بدین آفتاب شد و شمس کرد
 که اگر او را برشته باشد باشد من هم یک شمشیری بیک کردن این بیای نام نعیم
 نسیم هر چه به بینم و میرزا محمد اگر چه در ترکیب اندک بودی به شمشیر
 بالا برد و بر کفن شیر فرود آورد و سرشیر بر دوشش نهاد و شمشیر
 از تمام مردم که در حضور ایشان بودند سرشیر را دیدند که هزار تومان از او بابت
 بامی و جعفر و سب غزاق با دولتی نام دادم و خطاب بر او و شمشیرم اورا الحمد
 دیگر آوری بکاف از کجرات میرزا شمس سپر مرزا عزیز کو که فرستاد که بر حیدر
 خوب بر زکد از آمد بست گرفت و منی هستند بگفته چکه اورا از روی سر حیدر
 بر نشینان نشسته داشت میرزا محمد غیر بدو نیم پیش آمد و التماس این کافی گشته
 کرد چون دست بر حیدر آن که داشت اینچنان کوشش تا کوششهای از کشید که بیک
 که بخت گمان خود نمود و او را از حاضران بکسی برخواست این مرتبه با نصیب
 از مردم اورا نصیب و برادر با نصیبی سوخته ششم و خطاب به میرزا محمد

مختار فرزندم و فرج داری سرحد را آور با و مقبره گردانیدم او را و فرج داری
 باراج کلان و جنگ اندر استگشت و او فیل است کلان با رعایت کردم و جمع
 مرصع با و بخشیدم و در سب ازین مرصع با و دریم و بخت است و خوار خایه اندر از
 و یکی از نوکیان محل با و مقدر در ششم عیال ازین بیاریدم و در ششم
 و کن داری نظر خود در نهشت از عهد در سر اندر کار او با عیال رسید و در حضور
 شنبه را و در پیش منقل از دور نگاه داشتند و بر یکدیگر بر یکدیگر از هم جزر
 و بر عهد ای شنبه سفید نازک چسبیدند و در آن روز بخوار و در بالارجم
 و در بالایی برنج و آنه فلفل نصب کرده تیرادل انداخته و آنه فلفل را از رو
 و آنه برنج برداشت و شیر دویم و آنه برنج را از بالایی مردم برداشت و شیر
 بوی که برابر به بالایی بود از بهلوی شنبه نازک چنان درست برداشت که
 بهلوی هیچ کز داری بر نید این رتبه کمان داری از اعیان بالارست و کشت
 و هیچ کس در هیچ زمانی این قسم کمان داری نگرفته باشد منصب داری بود
 منصب داری در عهد ساختن و خواهر زاده و خواهر و خواهر و خواهر و خواهر
 و کمال بجا می خورند منصب و در روز موقوف با و داری بود که دارد و در
 لک سوار نیکو داند و در جنگ کردن بسیار دیر و شجاع است و سرحد است علم
 و در سطح سیاست و کمال بسیار است و جوان خوش روی قاعده داشت
 ترقیات کما از دور خلاص است و کمر میزدند که در راه قنار افغان زیاد را

بعد از آن در نزدین مسکنند میخواست لشکر عظمی تعین فرمودند
 یکی از افغانان که بزرگ آن قبیله است و حالا در پیش بختاب آمدن از هزار
 باعث شده که تافج داری تعین نمایند که برای او در آنجا قو کار کرده اگر من
 حق و از این جهت می کند قسطنطین و حب میزند و باران از سر خون انجام می
 بفرستاده از حضور حالا او که گذشته ام و این طایفه افغانان از یک درگستره
 از سر حد قندهار تا آب علم خان که دو ماه را در وجود باشد و تمام کوهها علی
 کویا جمع کرده از و دین سرحد انداخته اند یک میدان زمین و در پادشاهی
 دو ماه زند نیست و این مکان افغانان چون جابای مشکل و در این قبیله
 بنور و معزور گشته اند برتر و دین از یک سبب میبند و این کوهستان دین
 از سر حد کبچ و کران کشیده است تا سر حد ولا سیت خطا و هرگاه آب
 دشمنی میدانی خود و جنگی روی میدهند و بدوئی از حد بیکر میخواهند سرحد را
 در هر جا که باشند آتش میزنند و از کوهی که سکه روز و راه باشد
 چون این دو دوش ملا حظ میبندند میباشند که استواید و فتنه بهر گشته اند
 آتش و دعوئی بلند میازد در کینش هزار فرسخ راه همه را خبر دادند
 طریق نمیکند و لشکر جمع میازند و هر کدام سیر خود فردر بزرگ بخود فرستاده
 مابین دو صاحب حکم در میان این قبیله کم است دیگر لشکر افغانی که در
 الدایم خدمتکار این درگاه است و خواصه ابوالحسن نام داشت او را بختاب میکنند

سویله ساخت و راه کابل چون با اینج بمرسد و به بیابان گردن انداخته
مقرر نمودیم اتفاقاً و توجیه که ظاهر لشکر خان بخوار او کابل میرسد حاضرین نشانی
دیوود و عقل در این هستند قریب جمل هزار سوار سپاه و لشکر جمعی سران
خان می بندند و لشکر خان به نزد کس فرستاده که بخوار او بفرستد و کابل را
و اقبالی و پشت هر کار و با این لشکر قلیل را این جمیع کثیر شروع در قتل و غارت
میج نازد یک بهر و بدار میان ایشان جنگ در می یابند نه بهفت هزار کس از آن نخست
برگشته گمان گشته میکردند و در هزار دیگر و دیگر میزنند و باقی دیگر گرفته در میان کوه و در
پنهان پنهان میکردند و کثرت جماعت خون گرفته که دستگیر می نمودند و در میان کوه پنهان
س که بقدر رسیدن بهر نزدیک گفته پناه نواب خان حاضر کف در طرف ترکیه و ما به این
دشمن که نشسته لباس کشی بفلان سمت ایشان را معور فرستادیم هر روز نفرند یک بخوار از او
تا گردن که محال احد از او دید که در خاطر داشته باشند و در آن مریه بود که از دست این مردان
آید و شش غنی شد و مردی در عذاب بودند از نیست شدن این قبیله حال هیچ کس
نبست که در دولتین در لاهور زیاده و از آن و بیار نباشد اگر چه نیست خان این
و باین عظمت فتنه مجارده امور سلطنت غیر این سر محروم و قدر اهل نظام میگرد
اگر نه این سیاست باشد محکمه است که در سلطنت در عالم نیست کند و عکس هیچ
نخواسته زد و کرد و مردم را این گمانست که عکس در دنیا با مراد و فارغ از این
مقرر نموده است که هیچ قبیله و هیچ شقیه برابر با شایسته در دنیا بگذرد

[illegible]

[illegible]

عیلت در خاطرت نهاده بر علی ره و بار بی از نه دین خسته و ما بگاه مدتی
 بعضی ازشت روزی بجانب عام نامسبک کرد و از گران عام و بیاد
 که تا کنون از نهاده سرافین در بیرون یادب این نرنده گفت گویت گیتند بگوید
 راه برفاقت برفت چون در آمدیم دید درویشی درین عاقلی و فاکتست است
 بعون خود کانی که سرشس بی سزد و حجامی موسی او حوینی شدی سترن به تنی دا
 بر زمین رفت و درین حال که درون صید و ذرقی رنجی آب شاش بر فرق
 عزم رفتن نمود و تازه جوانی رفت درویش در قشاش رودان ابرو بود
 فوط خشک یعنی عازان و زان و نخر و شک چون زشت خشک شد و زیر آب
 موسی بیرون نهاد و نوشت است و رفتن بچو ساید آن درویش او جوانی حیرت داشت
 به علی هم روانه و بیال نامشود و رفت از حقیقت حال حایره برداشت آن فقیر نرنده
 بر بران جوانی فرو افکند رفت و رفتی کل است بود و نگفتند ابرو بر او کل است و نگفت
 عزم کرد بر کردت و کردش با آینه مشش بی او نبست و این همه کرد و کرد آن
 هیچ که موسی او نکرد و افکند و بر درویش مستی از سبب ناماد از جان در دناک کشید
 کانی را از رخساره بگوید کوی حکیم تا بسویر من نگری نسبت گفتا بزند کان نظرم مشش
 بیز ناگرم دید درویش موسی او و بگرد او اینچنان مرک را حیات نمود رفت و
 جهان و کن نکرد و زرع و نوبت بر دنگاه نکرد و بسلی موسی خفا مشش بود
 گفتش که و بس به خاک سپرد بعد بچند شد براه مجاز آمد مشش آن بس بران فزاد خرقه

بشخص ننگد و بر بزرگش گفت که ای مستور اینها تو را ننگد سعادتی پیش کسی
برگ آن در پیش گفت که ای دانا من گفتم شب بختی برای خود ختم آن
نقدی بستم بدستید بخوابت و من گفتم که اگر عتاب گاهی تو بعد از ظهر
مردم و نکستی سویم این سخن کار کرد و دل من با و اخ حسرت نهاد و من
بدر خاک او گذردم و جامه خود بیکم بداد و من مفرقه افتد و فاقه پوشیدم و در فقر
فانگوشیدم و بعد از روح او هر سال میگرددند حتی بدینحال بر خاک او
ایم حین بر خاک او میسیم می کشیم ز شرفی روی خوشی از پیش
کاری خوشی از پیش این چنین از او مردمان مستقیم بود و اندک که هر یک مشکافی
دست می شستند و در حالت حال ایشان دیگر در میان که با آری که این امر می کشند
چنانچه بگویند رفت نور آن او در جز جز میگفت که با خدایم کرد و عذر می کرد و می کرد
شروع در دنیا که این که در این است که اینها پیش از ایشان ظاهر میشد و بر این
پیدا شد که از هر دشمنی که از انام برید ما تخم او را حرا و در
در ساعت بزرگ و این چند و اندازان رنجته می سبب ما شد که در خود خلی جهان غم و در
راست میگوی درخت فوت از برای ما علامه دار کن اینها فاشند و در بار خیم با
نخستند و چند بار زدند آن گشتند و چیزی بخودند بیکبار از وی جا شرح می کرد
کرد و درخت فوت که فانی جهان گشت بود و درخت ایند و درخت بیکبار و درخت
انفاس و درخت بیکبار و درخت با دام و درخت مجوز و درخت بیکبار و درخت بیکبار

بگر و خفت ناشی از قوت درخت است اما بگر از قوت چاقی باشد و شکار را خاکی و کس و کس
است است این درختان از زمین بلند شده بجای کرده و هیچ زمین بلند نشود و شکار
برآورده و درخت سیب چهار کرده و اکثر درختها سبز و غمگینند نمودار کردند گفتند که
اگر امر فرمایند سیوه اینها را بنیایم این بنیاد از غنچه و درختها احوال را بدین
کردیدند و بهی چند خوانند در حال این باید خوانند که سبب سرخ باید و باید و باید
و سبب باید رسیده و انشا سر را اگر ای نشانه بودند سیوه انشا از درخت نمودار کردند
چنانچه هم کس و بدو شمشاد آن میوه که در نمودار نمودن این میوه و در میان این
خاکه که در آن هرگز مان خاشاک و در قیود و خوش آوردی مرغ و دریا کس بنیدند نشانه
عنا هر کردند و به این مرغانی در میان به سبب در گفتگو و رو بگردان بودند بعد از سبب
درختان سبز و اکثر بطریق وقت خزان بر کما سرخ و زرد و پاره بهر نمودند که در چوبی است
این طایفه نمودند و به این مرغانی با درختان زمین درختان را فرو بردن تا این قدمه و نمودار
ایا بون ما واقع شده طبعیت باور نکرد و در آنکه که بهر از سبب باهی فرو افتد و باکی از
خفت و غم بر زمین بلند چنانچه لغز سر عودت جزو دیگر باخود درخت جو خیزد میرود و باور
جاری بخود میگرفت و این طبعی از میان چادر بر فل می آورد که از شجاع آن نشانه
در رنگ روز روشن میگشت و اینقدر روشن میگشت که از ده روز راه می
آمدند و گفتند که در دندان شبی نوعی بی نمودار گشت که بهی سبب گفتند و نصف شب
به رفته روشن گشت که هرگز این روشنی را روز اندیدیم اینهم نوعی سبب از کار نمودن

بخت دیگر صفت لغز بر بسته هم می بسته اند و معنی زبان را نمی گویند و در این
بهره طایفه وحوش کوفی بغور می رسد که که بار و غمت نرسد یک او در سر به میزند تا
مطلق زبان این مطلق گشوده بود و این گوشت از ایشان نه می کشند این ماهر هم جای
تغییب بسیار داشت دیگر قریب به پانصد تیر و هر سر حمله داشتند و در این
نصب میکرد و میگفتند که هرگاه که شما هر کسید ما یکی از آن بر بار آتش و شمع
دست خود داشتند و تیر هوا میزد و تیر تیر باد از ایشان دور بود و اگر هر کس
هر دو را یکبار آتش میداد و از این هم جای تغیب بسیار داشت دیگر قریب به پانصد
و یک باره در آن میکردند و میشتان لبشت تیر تیر باج در آن میرفتند و معنی آن که
آن تیر و در یک خود بود و بخت می که بعد از ساعتی سر و تنک بر میداشتند و فرستاده
نکری می کشید و در تنگی و بر بالار بر تنک مرغ کباب که گشته غدا و این
جای تغیب بسیار داشت در زبان خنک نصب میکرد و در سینه بار و در آن
آن نواری یکبار بخیزد آب از آب نشسته که قریب به ده و پنج و هر کس که
آب از فوان می کشید و کله و قناری از بالا می کشید بر بر سر می مطلق و این هم
قریب به شصت تیر و در آن فغان و در جانش بود و چون فغان را از آن می کشید
آب خود را بخورد و بار دیگر در آن فغان را از آن می کشید و در آن فغان را از آن
فغان آب بود و یکبار بر آن فغان را از آن می کشید و در آن فغان را از آن
فغان آب بود و یکبار بر آن فغان را از آن می کشید و در آن فغان را از آن

می است و نفوذ دیگر دست زدن نیست از برای او نهاده است علی حینا و نه نفوذ دیگر
رو و نفوذی برای یکدیگر و بخت نفوذ این قسم بر بالای یکدیگر می است و نفوذ نفوذی
که نه نفوذ است بالا و نفوذ دست یکم و دو و شش انبار گرفته بالا نیست و می است و نفوذ نفوذی
که نفوذی در افراشته و این نفوذ نفوذ که بالا است و می است و نفوذ نفوذی از برای
نزد و نفوذ که نفوذ است چنانچه می خفت با عرو و از این مجلس برآمد و این نفوذ نفوذ است
نفوذی که نفوذ می است و نفوذ نفوذی که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است
بر پشت یکدیگر حسبه می است که نفوذ نفوذی فوت می کرد و این نفوذ نفوذ است
بر پشت هم نه نفوذ حسبه و نفوذ نفوذی که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است
میدان می کند و می کند و می کند که این نفوذ نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است
اعضا را بر او از او و نفوذ نفوذی که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است
که این عمل می کرد و نفوذ نفوذی که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است
می کند و نفوذی که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است
برده را که می برد و نفوذ نفوذی که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است
نفوذ نفوذی که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است
آن نفوذ نفوذی که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است
هو و نفوذ نفوذی که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است
از برای این نفوذ نفوذی که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است که نفوذی است

[illegible]

هر دو خیزد از روی خاکستر کنیم و جسم ایشان را خشک اندازیم تا بجا آن که خوف زایش نباشد
گفت که دو هفته مرغ را بهیم بکنیم تا نعلن در سست ازین دو هفته مرغ نکلن برهن آمد و قفسه
یا که اگر در دنیا بر سر دیگر را خون خسته شد بپا را در رسم و انداز فاما هیچ که نام در علم
کم نبود و اینها را در خاک خیزد و از هم جدا شد و با غرض غنیمت یک را می بردند و از آن
نوع ایشان سبزه کا و عسلید از دو نیمه و نیکه کا نو فرست است بر وزن اویدند و اما اندک
در خشک کردند و در سر را بر سر هر یک نهادند گاه این او را دور دیگر و گاه او این را یک طرف
و قفسه را در یک طرف بپا و با جسم در خشک بودند از یک به ایشان را جدا کردند
غنیمت خوب و دانه مجله در رسم و از نعلن می بردیم ایشان را در حال انداز و غنیمت حاضر نیست
و با هم ایشان خشک می انداختند هر چند فکر کنیم و با یکدیگر خجسته نوار است هم بود و از آن
بجان در روی و خانه نبردند و یکی از ایشان که از آب است می گرفت و بر سر می گذاشتند
تبر میرفت و در دهان می تیرد و گوی این را و تبر بر دیگر بجان گذاشته همان در دست می گرفت
و خاق تبر در او آب است و میخورد و در میانه با اینچه تبر را هر براق یکدیگر زده بجان بر جوار
میگذاشتند تا تبر را خون که براق آن نیز که با پی به پی بود و چون تبر را اندام حد است بر زمین
این هم خط از شکلا بود که در آب میگذاشتند و در جوار بر زمین میگذاشتند و یکدیگر
سرخ در دست داشتند می گفتند که هر یکی خواهد بود آب در زیر آب بپا آب است و در جوار
کل در دست بر یک گشته بود و دیگر آب در زیر این مرتبه کل مشکلی شد و با آب زده این مرتبه کل
آتش شد و با آب در زیر این مرتبه کل میگذاشتند و با آب کل را فرو می بردند و از بر یکی دیگر

نمودار گشت و بکر کلاه در سیمانی سفید طیب و در چین آب فرو می بردند و سیمانی
میشد و دیگر زرد می شد باز این سیم در رنگ گل اگر حد مرتبه در آب فرو می بردند رنگی
سبز می آمد این سیم از اشکال بود و در قفسه را می آوردند و در قفسه که
با بود آب گشت بلند خوشی آورد در میان قفسه می نمود و در ظرف دیگر نشانی می نمود
و سیم چاق شد در میان قفسه بود این مرتبه بگویند و در ظرف دیگر نشانی می نمود و در ظرف دیگر
که با دیگر در این مرتبه فرو می سیم می کشی که در میان هر یک است ظرف دیگر نشانی می نمود و در ظرف دیگر
می نمود که آب به خط داخل خوشی را در میان هر یک است چهار لاف قفسه را در مرتبه که در
نمودار می کشی که در هر یک در میان هر یک در این سیم سیم می کشی که در
می کشد و در هر یک در میان هر یک در این سیم سیم می کشی که در
رنگی قانی می کشد و در قانی است خاما بطور دیگر و رنگی دیگر اگر حد مرتبه را این قانی را در ظرف دیگر
که هر یک در این سیم سیم می کشد و در هر یک در میان هر یک در این سیم سیم می کشی که در
را بر این آب کرده می آوردند و در حضور آب از امر از بر کردن یک مرتبه
حرفی افتاد و در دست نگاه میداشتند باز بر آب و باز مراد کرده آبش می کشد اگر حد مرتبه
اگر حد مرتبه که حرفی در دست نگاه میداشتند باز بر آب بود این سیم غریب می کشد و در
نمودار می کشی که در هر یک در میان هر یک در این سیم سیم می کشی که در
با برود و در حوالی انداختند و در آن سر که بر روی می آوردند خنجره نمودند می کشد باز از آن سر حوالی
که با برود و در حوالی انداختند از آن سر حوالی که بر روی می آوردند تکرار بر انداختند و در حوالی

کتاب بود مجله اگر صد باز این عمل میکردند که هر بار سیوه تانه طلا میخواست و دیگر نه میخواستند
میخواستند و دوشین را مسکود بیکبار سر میدی فردین او بیرون می آمد و نفر دیگر سرش
بیکشید و سبب بجماد درع مار زد و دوشین او بیرون می آمد و تانین را آخر شد بهود مار که
محبوبین نامیت مار به چهار درع و چند درع از دوشین او بیرون می آمد و مار که بهر کرا
مد با هم در شب می نشست و نه به هم می پیچیدند این مسموم غریب بود و دیگر
دیگر که کل در دست داشتند و می گفتند که برابر این آینه میداشتند کل بکتاب داشت و داشت
هر بار یکی دیگر میزد و می گفت هر شش که کل را در دوشین او می زد و در شش آینه می زد و می زد
می نمودند و مار نیز نقش می زد و سیاه می نمود این هم قاعده از غریب بود و در دوشین او
بر استای هم می پیچیدند و هر کس می شد بهر دیگر وند که این مرطبانها غلام است بعد از آن که
مرطبان که بر میداشتند یکی بر دوشین صاف کرده بود یکی بر دوشین مکه بود یکی بر دوشین خور
یکی بر دوشین عروسان بود یکی بر دوشین وند و آله بود باز ساعتی که برین میگذشت بر دوشین او که
بر میداشتند غلام بود و هیچ در میان مرطبانها نبود و دیگر کسی بعد از آن پاک شسته اند
بی آوردند و در حضور یکبسه می گذاشتند چون آنکس بیرون می آوردند و
سلمان بود و در آن سال از یکبسه میگذشتند باز چون بیرون می آوردند و دیوان آهلی بود و
دستور از صد مرتبه این عمل میکردند که هر بار دیوان تازه بنظر میگذشتند این هم
نخست داشت و دیگر از چاه درع می آوردند و در حضور ما بهرامی گذاشتند این
همه را می پستند که کوی مکرر آن در جاسین است و سکی را می آوردند این سکی که

همیشه این کار کشش بود و دست بر بیکر گرفته بالا می رفت و چون بسز بیکر می رسید ناچار می گشت
 باز بشیر می آورد و نسیب داده دست بر بیکر می گرفت و بالا می رفت و چون بسز بیکر می رسید ناچار می گشت
 باز بشیر می آورد و نسیب داده دست بر بیکر می گرفت و بالا می رفت و چون بسز بیکر می رسید ناچار می گشت
 درین قاعده هر جا که ری که می آوردند و او را به بلبل می زدند میوه می خوردند و از آن میوه غایب می گشتند
 میوه ایست که کمی میوه و چون از نظر غایب شود این هم کمال تعجب داشتند و میوه را در دست
 حاضر می نمودند و سر بپوش بر سر بیکر می زدند و در حضور ما می گشتند و حیوان بر می داشت و بیکر
 بر او می زد و او میوه را بالا می برد و باز اگر میوه می خورد این عمل می کردند که سر بپوش بر سر بیکر می زدند
 و بیکر می زدند و میوه را بالا می بردند و باز اگر میوه می خورد این عمل می کردند که سر بپوش بر سر بیکر می زدند
 میوه ایست که در حضور ما می آوردند و او را به بلبل می زدند میوه می خوردند و از آن میوه غایب می گشتند
 سر طاس بر می داشتند و حفت میشت ما سر کلان در میان آن میوه کوکت بود و باز سر طاس می داشتند
 که بر می داشتند و سر طاس بر می داشتند و حفت میشت ما سر کلان در میان آن میوه کوکت بود و باز سر طاس می داشتند
 که هزار بیکر می زدند و سر طاس بر می داشتند و حفت میشت ما سر کلان در میان آن میوه کوکت بود و باز سر طاس می داشتند
 میوه ایست که در حضور ما می آوردند و او را به بلبل می زدند میوه می خوردند و از آن میوه غایب می گشتند
 و چون با نشت دیگر می کردند نیکینش زمره می شد باز اکثر زمره را با نشت دیگر می کردند
 اما سر بود اگر میوه می زد این عمل می کردند که بر بار نیکین تان میوه را از بیکر می زدند این هم بیکر می زدند
 و سر بیکر می زدند و سر طاس بر می داشتند و حفت میشت ما سر کلان در میان آن میوه کوکت بود و باز سر طاس می داشتند
 به بلبل می زدند و سر طاس بر می داشتند و حفت میشت ما سر کلان در میان آن میوه کوکت بود و باز سر طاس می داشتند

میرفت بان سسر و باین سراز غلط آوده می آمد بسیار جریست دست و دانه بود که چون هیچ
 بهر این از شکر شیر از زعفران این سسم در نظر بسیار عجیب آمد که کس را از کاغذ
 سفید تمام در حضور ما حاضر میکرد و بدست ما میدادند که ملاحظه کنید که چ و درین بایستی
 در زینت نکرده اند و کاغذ رنگین سسم درین بپاش نیست همه را بعد حفظ میکردیم
 و چون آبنانی بدست میکردش اول ورق که باز میکردند کاغذ سرخ نشان و در هر کار
 بر آن ساخته میزدند ورق دیگر که ازین کردند کاغذ آبی آبنانی نشان کردند و در هر دو صفحه
 زن و مرد و یا برابر کشیده بودند سوار با کتیز ورق دیگر که باز میکردند رنگ کاغذ
 در کل محمول در نشان کردن و شیر و کاغذی کشیده بودند شیر و رنگ تمام کاغذ گرفته بودند
 چنان خوب کشیده بودند این صورتها را که که با تمام کارمانی و بهتر دوست و باین نمیکردند
 تصویر بدین بودیم ورق دیگر که باز کردند رنگ کاغذ سبز و سفید و نشان کردن نمونه باقی
 سبز و سبیل در نشان کل بسیار شکفت و عمارت در میان باغ نمودار بود و مجله در دیگر باقی
 رنگ کاغذ غیر مجر و صورت نماند و مجلس تان برقرار می آمد من از جبار اشیا این
 محظوظ نشدم که این باطن جندال سیر مرا نمود و تصویر غریب عجیب مانا کردم که بهر
 آن عاجز گدم باز باطن بدست سر بود از چون و اگر دم جان سفید بود اگر چه باز یکبار در پیشگاه
 دین بود و ما این قسم غریب جزا ناخاسته ندیده بودیم و بلکه نشنیده بودیم این عجاست را
 نهال که فریب به پنجاه هزار روپیه انعام دادیم و برادرهای از هزار تا پنج هزار می فرمودم تا
 با پنجاهت رزی دادند مجموع دو ملک روپیه بدست این باز کردن از جانب ما و یا بنیاد را

[illegible]

[illegible]

سوا می نماند و برادر و پدر و مادر چند خبر کردند که گناه چیست که در
هزار دیافعه نفرین بر آن مرا نگاه میدارند و زنا و دزدی و سر
و زبان قری و در گشتی نبود همان مثل است که هر تاسه آفاق
بر اندیشه است و در با یک کسی رود که در ویش ترست و چنان
تندی کرده سخن پدر و مادرانشند که تا از اسبش جدا و زود باشد
برادر و برادر و پدر و برادر که در برابر جسم و در میان خود و
و زاده و پدر و دی کرده و نگاه داشتند و هر جناح و شام صبح
بباید و حسن و نام و سفید و خشک و لا و دست و خوش و می و زنده
و در و ز که این مقدمه گذشت و تا خدا می گشتی کردند و خود را
بر سر و بر بیدار تا خدا و حضرت گشتی کرده که دو چشم و ز که
ما حیر کن شدند و داشت را بر سر و بند و پدر و می و پیش کام و نشان
وقت و بوند و یک و یک و نام و التماس و صاحب کرده و نام و یک و ملا و بند
کرده بود و یک و یک و فرنگه و نام و بوند و بوند و بوند و بوند و
اول و خند و او را بر سر و کرده و خند و بوند و خند و نام و
بدن او را دست گذاشت و او را ببال خورد و او را دانه و بوند
اند و او را هم بر سر و کرده و بوند و خند و بوند و نام و بوند
و در کمال خط نمودند و مرا گذاشتند و پیش بر او و پیش
و من از پیش بر و خندان و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و
طیبه و بوند و کار و کار و خند و دست و دست و دست و دست

و او را بشنید و غم بر زمین خود بایندند بر چند غم میگرداند و فریاد
و گریه و جواش بشنیدند و او را از خود برادر و برادران
بر چند او بایستد و برادر و برادرانش را از بدین جدا
مکن او نشنید و او را از گوش تا گوش بریدند و از بدین جدا
فغان کرد و دل فریاد برادران که گشتند و که
بکطرف از غم برادر و بکطرف از ترس از بیکم بن هم حال این قسم کاری
متفکر و گریان و اندوهناک و ترسناک گشتند و دوم بهادر جوانی برادر از بدین
جدا شد و غم و غم گشتند تا بر قدر غمی که آید تمام روز و شب جمع کردند
و آن غم و غم و غم و غم گشتند و یکی از او غم و غم کرده و او را
و این غم و غم و غم و غم گشتند و او را در میان آن روز غم و غم و غم و غم
که بر غم و غم و غم و غم گشتند و او را در میان آن روز غم و غم و غم و غم
چسبیدند و غم و غم و غم و غم گشتند و او را در میان آن روز غم و غم و غم و غم
بر چند و غم و غم و غم و غم گشتند و او را در میان آن روز غم و غم و غم و غم
بخورد و کردی و بدین او دادند و او را در میان آن روز غم و غم و غم و غم
رورد و کردی و بدین او دادند و او را در میان آن روز غم و غم و غم و غم
از او در غم و غم و غم و غم گشتند و او را در میان آن روز غم و غم و غم و غم
باین غم و غم و غم و غم گشتند و او را در میان آن روز غم و غم و غم و غم
بر او غم و غم و غم و غم گشتند و او را در میان آن روز غم و غم و غم و غم
باین غم و غم و غم و غم گشتند و او را در میان آن روز غم و غم و غم و غم

بخور و تو در وقت سوره ناسی بخور این تا کافی آن را بشمی عرض کنیم تو هر روز
در این زمین روی نهادم تا دلم به جوید از ترس سید زید جان بدر زبانی رسم
فرستانت پای که به رفتم در چهارده روز از گشت خون بدوئی قدم نهادم
چو دیدم چهارده وسیع و بزرگ که در صف ایشان فرستانت در ده عرض و طول
همی تخم مرغ سفید و زیت سبب دو در می در میان صاف و صاف روشن بود و بوی
نفاذ کردم بر او خود را دیدم خرم و مستطاف و خندان عصای از صمغ در دست
که از شسته درخت فزنی پوشیده و کلاه فزنی از شمع زواریه و از نهانی
برای نشان بر سر نهان و کمر شمشیر صمغ و چنان است چون مردان پهلوان
و بر تپه نشسته یک شده کفای از روی غضب میزد که من از او ایمن آن کفای
با وجود آنکه بر او من بعد از یک بود که زهره دم آب شود و بعد از آن
بعد از آن که از با قوت و مردور و در فعل و در خرد و انواع جواهر خرم
بر سر من خفته بود و در صف و در کفای کردم ز سرخ از سر و گشتی پادشاه
کرده بودند در صف دیگر از مسعود تا که چهارده رفته بود از یی خود کردم
گفتم هیچ بهتر از خواهر نیست که بیکد از بر کرده از برای خود کفای را می چویم
مکدانه اش برابر یک در سر زیت حنی دست بچو از رد گشتن در گردن
یک نیس و مسدودی بر او دم بانک زده که بر ایاری پستان آن کفای گنج
در وقت که بر زنه بانی صف بود که بر او دم استاده بود در محل که نشسته
از میان کشیده بر سر حواله کرد خود را تا رفتم که از او دور کردم که شمشیر و روشنی
خونده دست را بستم از بازو انسان این رسم زخی خورده با و ایام نام

از برزخین پروان آیدم چند غزل با این حکیم که برادر م را این قسم سخته بود و پدر
آن ز برزخین استاده بود و رفتند و دست اندازد افتاد و فرار از برزخین بود
و آوردند و در آن ز برزخین را شکست و شکست و مرا این دست از بار و افتاد
نزد بادشاه فرنگیان بردند و از دین و مردانیش تمام شایسته بودن کردند
نظاره بر بازی من میکرد و چون از بازی من بند نشد و با دست فرنگیان
مرا دید و واقعه آن عرض آورد بند حکیم را و ترسید به هزار تومان صلوة
و سبب از این مرض و حجت کثیر و عذاب خوب و دورتی با و ترسید
و در ترسش نام از این ترس فرمودند و حکیم بعد از این ترس و واقعه مانده یا
مرا یک پیش خود حبس و در او چشک بر زخم من با نشید که در سلامت زخم من
آورد و دغنی بند شد و در دوش بر طرف است و با کتبی مدد ساز است و در
ما در زاده افتاد و در حقیقت تومان ز غر باده شاه مرغان عرض خون را در
بخشید و خلعت فیضه پوشید و مرا در پیش خود و خدمت دادند و در آن دور
کشتی هم روانه شد و بعد از نگاه دیگر که در دریا بودیم غمناک و مرا خود حکیم
قصه دست افتادن ما این نعمت که بعضی رسیده ایم و این طلب عجب
و خوب در میان فرنگ بسیار است و آن بازی کران هم از این علم که با
بهره دارند و این حکایت بسیار عجب و عجیب است که بگویش بر چند دیگر گفته
مند او از قلعه های نامی هندوستان است و در زمان قیام پادشاهان
آن با این نوع کتبی از برای کسب معیشتی هر روز یکوه مهر میزدند
که با تری که همراه داشته می شکسته و بشه آورده و در هر طرف می

خود میکرد و بعد از آن دو کمان خشکی بر خود داشت و گفت که از بر این خنجر دم می
خبر را در دست و نیز کن آن کمان که بر او را در دست کرده است او است
و این خنجر که بگوید می آید بر تنش در چوب سینه زد و من و کمان پس کسی که او
را من را از دست بخت میرساند و آن نیز تمام طو می شود و آن را از عاقبت دادند
و او پس بی رویی هر دو سینه چون دم بر تنش شکست شد و باز در کمان
او را انگری بگوید این چوب سینه بر دست کردست که هم در دست خراشید
و هر پنج بر کمانه آنگاه مردان که چون او تنش کمانی در دست میگوید که این
خنجر را حالا ضایع شده اگر میخواهی که در خوشی بر خنجر بنویسم بیا و آن
مسک که بر تو بر آن خورده و این بر خنجر شده نشان من ده آن مسک
او را برده و آن مسک را با و آن می دهد مردان که خوشی شده
و آن مسک را بر میدارد و بمنزل خود می برد و در آن روز و آن خنجر
خود حکم میبازد و قفل محکم بآن صدوق میزنند و در بزرگی که
کس را در میان ندارد و میگردد و این را در هم باز و بجه خود در میان
نمی نهد و این را در دل نگاه میدارد و دو بر اعدایشش اغوز و غیر
گروه را و آن اش میبازد چون شب بر سر دست می آید هر قدر که
و منی که در رشته تمام را طلا میبازد و در رشته رشته عارات عالم
بنامی کند و نوزن بسیار بهم میرساند و هر خنجر خوشی و جنگ و سد
و او را نوزن را در دست توانی و سینه توانی هر سال مراد میباید
خود بن گویند و محبت و بخشش و با کمال نوازی او با طواف و جوار

یگانگی در جمل و کاری و دلاوری بود و بر سر او گردیدند
چون آنکه بر خیزند هیچ کانی نداشتند فغان بانی محکم می بست
اگر روزی بخواستند عظیم استانی متوجه دفع نمود و بنده ای داشتند
بانی بر سر چهار کوه که سر بر فلک کشید و دولت تمامی بر بانی
آن کوه همه باد گذشت از راه قلعه ساختن و حصار کردن می نمودند
مجدد خود کتیبت را بست نزار عمل و فعل و بر سرش نهادند
و در کار کن شروع و حصار ساختن این قلعه میکنند تا مدت بی سال
بدر و بست را هم میرانند و حصار دیوار قلعه را هم میرسانند
و در راه این حصار چهار ده فرسخ میشود مناسب شرح این حصار
و قلعه اند گفتن و ترسستن بر و نیست چون این حصار را
تمام میکنند بهرست و در واره و در واره از طریق می نمایند
و از هر در واره چون بر سر کوه بلند می و اقصیت
تا باین تمام زمین از همه سنگ کوه میسازد و از کوه
زمینه پایه درست میدارند و از همه سنگ کوه پایه را
را دمی تراشند هر طریقی قریب پنجاه پاییه نردبان
است که تراشیده اند و مسجد عالی که میدان قافله بنا کرده
میسازد که هزار و یکصد فقه در آن هست و هر فقه مینوی
از سنگ تراشیده که است از دور و زحمه خطبه
میخواندند و آنقدر کثرت مردم و این شهر قافله بود که

ترا و نو یک صفت تمام از خلق و فطرت پرستند و در برابر این حجره کعبه
عالمی میبایست که چون از دنیا رحلت کنند و بخیمه بانی بیایند مانند دروازه
کعبه و چون راه که ما علم الا اتصال آبی نظره قوه میجوید و زمان بیست
سینه و تارفته رفته سنگ کلان ازین قشری ای سنگ بزم میرسد و اگر قوه
و عریان خود را که خاک و زرا کرده و در قریب ازین سنگ در فطر
نیکو هم رسیده است و نمسنگ بر این سنگ شفاف و در هم
مجد چون این فطر و او بیج صد روز در میان قشر تمام میکنند و نوازی از کعبه
در تیب کاه طایفه بقرن خود در می آورد باستقلال تمام باشد ای آن
نابین تر در نمیکرد و در میان قلمو با شاست بطرح و عمارت و طبع از برای خوا
و بزرگای جهان و در حدیث او بودند ام از برای خود و با این صفت میبایست
بگویند که در قشری میبایست که با و شاه بران بوری حاجم و مخفای بدین نزد
و در قشر او را بخت بفر خود میباید او قبول این ای که در بزرگ از این کار بی
کرده با حاجت او را در بر با بنور بسیار و بول این در بر با بسیار دوست میداد
خبر از حور و زینت بسیار و کسب از این مرغ و طوطی و قمر و قمر و قمر
کمان در بانی ای در آن سنگ که این را طوطی میگویند که در کعبه عین خدا که
و نوازی مرا این سمت و نوازی که ای در بانی که در کعبه عین خدا که
در این زمان از برای من در میرود این سنگ با بنوید هم عین مرا در کعبه
و بعد از من میباید است غیر افتد که در در دنیا و ای که پس از این که در دنیا
بنا را که در قوه پرستند که در قوه خود را که در قوه پرستند که در قوه

سر بهر که مسکن در میان اوست بایشال نشان ده و بگوهر بدین من گفته و این
و عبت کرده که بر شغال این مسکن بصد هزار لک است و پنج ششصد و بیست و
خانوار این کوهر بهار امراء کوکرده ام البته بادشاه بر ما بنور برادر من
خواهد یافت که این مسکن به معانی و فاضلی نیست و اندوه جزئی است که از بزرگی
فرستاد اند که این هم ترفیع آن میکند محمد عین دختر را بی حبس برده و کن
خود نیز همراه دختر کرده روانه بر ما بنور می نماید و چون بنور یکی بر ما بنور
ما برست و خود مستقل دختر از بنور چون آید تا که نار و یا که چهار روز بهار
بر ما بنور است به بنور از دختر می آید و در کنار دریا خیمه و سر ابرده و کس به بنور
بر ما بنور میکند و دختر را به عورت نام باند و فل بابگاه در می آید و نه غنیمت و غنیمت
جامعی که عمر دختر بودند و در و اسب سیه اند و یافت کرده و در کسم صحن است
بجای آورد و عین اسب سیه دختر را می بکنند و وجود اسباب شکار را از شکار است
همراه فراخور آنچه و در خاطر داشت بودند از دختر بادشاه میسر که هر نو
هج چهار و اسب کویا همراه شما نگذرد از عقب طاهر اخوان فرستاد دختر
در جواب میگوید که بدرم در وقت رحلت کیست از بافی از جواهر بیکه همراه
همراه من کرده که بر شغال از آن خراج صد هزار ملک است و میگفت که من از آن
دنیاهمین دیشتم که تو همراه من ختم چون فرزندی ندانم این متو از انانی دیشتم
هرگاه از تو جواهر و اسب بختل طلبی سنه تو این یک جزا نیستی از آن
دختر عین که این کیم را بر من آورد و در پیش ما برست و بنور میکند و پادشاه
کیم را بر من آورد و در پیش پادشاه بنور میکند و پادشاه بنور میکند و پادشاه

چو دیدار به شکلی ملاحظه کرد و افاضت بهایی آنکه خاصیت این
این شک از دختربند قیاس این میکند که از بابت خوش طبعی
این کیم ز ریاضت را شک که میان نهاد و فرستاده اند از دست
دختربند را گرفته فی الحال در میان دریا می اندازد و بهر کس
آب ریخت دست داده به پیش بدین میفرستد چون این چون طبع
به یاد ستاد میزد او میرسد فی الحال و در هر یک سینه ترنایان
پیرمان بود و میفرستد که چیزی که این و ز خود ای زاده
هم میسر سید و از برای تو فرستادم تو قدرش را ندانستی
و خاصیت این از دختربند سید که در دریا انداخته
این خبر که بهاد شاه بهمان پیر میفرستد و بدست پادشاه
در دست می اندازد و دستش را از آن شک نمی بایست بخواهد
از انداختن آن شک بخود راه میدهد و در وقتی حضرت جنت
محتاج بدین راه بود آن آتشین محمد که خود ای پیران را میبرد کرده
بگرفتند و شاه بهمان پیر و پادشاه را در میان دست پیران
مفوضه و زنجیر یکسان بند در پای آن که از مستی که از آن
بود و در پیش در آنجا میسر سید که این شک استاده
چون آنرا زنجیر بآن سنگ هم میباید و میباید و غصه من
تمام ملو میشود چون فیل از آب بیرون آید و این در آنکه
میرسد پند بسیار کسی در آب میفرستد که مگر ازین شک
بیابند مطلق پیدا میشود و فلو منند و باین محکم بدرم که در

شش ماه در پاشی آن نشسته آن قلعه بادهست آورد و در
و از نمای آن را و بیج و باره آنرا فرمود تا خواب کردند
و آن سبب هر خواب ساخته چو آنکه هر که این قسم قلعگی
کرد و نیستش بخاطر میرسد که با صاحب خود و بیعت باقی
نموده و داده و در اعانت او آبادانی آن مملکت بهر بقعه
او این ملک را داده است در بنو لاله لوری عظمت جهانگیری خواب
همایون ما بواسطه کوشش حکام و کسب باج و در سید و
و بر باداکی این قلعه چون در آمدیم و سرکردیم اهل حق جانی
بهوای و در نظر آنده سببش که باره اقامت ده بود در میان
شهر ما راست عالی و بناهای عظیم فرمودیم که در اندک مدتی
ساختند و قریب یکسان آنجا ساکن گردیدیم و باغات
چاطیج و آبشارهای مختلف فرمودیم تا بنا کرده تمام کردند
و اکثر امارت و منزلهای رفیع و باغات بزرگ ساختند چون
بر خود و ای فرزندانم حورم و میان معاظه فرزندانی ^{خان} آل
و حکم و کسب در آمده بود و آبستان آنچه بنامه و زیاده
و امانت بود و بهر طرف گمانش که آن خواب همایون ظاهر شده بود
مشرفی که بآن خوبی قماش از قسم زرتاری و نور زاری
که هیچ ملک از ملک هند و ستان نیست و دینت مکانی بزم
جلال الدین محمد اکبر باد شاه کریم فرمودند که در هر ملک
مختار بدست و را بدمه را از یک خشت از طلا و یکا نفقه

[illegible]

مرستیح تمام عباد است و در پادشاهی بی قدر نیز روزگار چنان
نبرد نواب همایون ماکه را بنده اند و خند ساز نوختن المی
بسیار بود و با نیز بگوشتن امده فرمودم تا قیام ملا حاضر کردند و او را
بزرگ خرج فرمودم تا یکشتند و ساعت از مجلس حضرت ما
تا بدید شد بعد از زمانه ای است محمد بن یحیی را بدید شد است
بیشتر است است و دختر شش ساله بود من گرفت که من در وقت
که بنام نامی نواب همایون نمایان صورت می سپید من دختر
در کنار و در من بود حال که مرا نیز میکشند چون فرمودم
باشد محمد ای همه را از و قبول کردیم تا نخواستند که در چند
نحسبای منقل که و در برای قالیهای زرین و در حضور
بی ادبانه ناکشش میکرد و چون بر من کشیدند پنج سکه
اند که بجاه من راق بوده باشد بزرگ شرح کشیده شد
عبادت از چهار تومان باشد فرمودم که بکن و در من
بزرگ نفع باشد و در مرتبه دوم را در دختر من منده چون
نواب همایون ماسه فرار شده این میخکود است که روز
دیگرش است تا و محمد نامی آمده از من طلب یکشت است میکند
که هر روز از مسکه کافه تا بن بدید دیدم که بر بازار بی
وید شرم فرود گشت و در بی آری و پیش می بسیار دلیر است
فرمودم که در ساعت از اردوی مملو فریاد ایرون کنند این کار

مختار نری نرس را در میان داشت هیچ چیز ازین در کار بود بجز
حضرت داشت بدست آن اویس نوریت از تاج آبی بند بر سر و
هر چه خواستی و فرزندی عاقل و عاقل طاهر از او بود چنان در هر شهر
از شهر خود شش سواد و او را خرج بیکه این شمار او نشود و در هر
ما و در ده رکعت نوزده از او تمام میفرماید تا پس کمر از کمر بر عاقل
لاقی شود این قسم مردیکه از کشیدن و از خرمی بایست باین عمل از او
گرفتن در روز از روز دوی خود و در آن فایده ای است بر هر که خود بداند
در یکس است و این از زمین بر او نیست هر چه بخواهد بخشد و از او پس
هر چه از شاه کار باشد دیگر در قلم است او نمی رسد بیکه که می فرماید
چند روز زمان فرض است و فرض در دانش باور نشستی بیکه با او بود
چند روزی سوار که تر بپس و در و یک روز هر سال با او برسد و در آن
و در شش با او شش که با او میگویم فاما هر که از فرض نمی شود چنانچه
بی کسی در سر کار است از نامقیدی و نفس ایشان است و دانست که
بروز خرجی هم داشته باشد و نشنیدیم که هر که با من نعم باشد و در
نصف فلان است و این کوه است و این حال همیشه در عقاب فرض
دست و با من زندگی از یکسان درین وقت که حرف او بیکه نشنید گفت
این بیکه است او از نظم و عادی و ستم است زری که نظم و عادی از حق
بگیرند آن روز بهر یک در شش باشد هر یکی که با او عنایت فرمود و در
سال اول از نظم او جدی و طم کرده مردم آن شهر بر مرده و این نیز

و ابروی مانند با وجود این کلمات که در حق او در گذر و نند که هر که با او
 غضب ناک بود او را در ساعت طلبید و بای فیل می داشت
 و او را یک شب خست تا این تیر از سر جمیع خلق است و در می کشید
 تا قرض و در انش تمام بخیر طلبیدند و پنج هزار تومان قرضش را
 از خزینه داد و در نزد او در آید و چاکست که هر که بعد از این مجری
 رستم قرض دهد سوازی آن نزد حرمه از آن بگیرند و او را طلبیدند
 تمام فرمودم که اگر من بعد شکوه ترا و تعدی و غلبی که بر عایا می کشان تو
 میکند و تو میدانی و منته این نیکبختی بود که نفع خود از من بعد این
 قسم عرفه از تو بگویش من در سراسر است تمام ضایع خواهم شد
 عدل ما بزرگ و کوچکی غیب اند که راه فرزند من باشد که بکس ظلم و تعدی کند
 اول شکم او را باره خواهم خست تا عبرت دیگران گردد و مرا رستم در است
 دو کلمه نوشتند در د که من بعد اگر کسی از دشت گشتگان من فراید نمود
 مدعی تلف شده باشد من تا عاقبت نشنیده بودم و این مقدمه کوشش
 بخیزد بود که مردم من ستم بر عایا میکند کرم از بادشاه است و دیگر چون
 دیگر چون مدعی بود که کجرات رسیده بودم و طبعیت میل سر و کشت کجرات
 داشت و ای عزمت ما بنفوف درست کرده از قلع میزد و چون به کجرات
 رسیدم حجت مکانی بدرم در زمانی که فتح کجرات کرده بودند هر سر زمین
 متوکلان در ده این عمارت عالی و باغ گلها با لب زنده اتفاق اول مرتبه که کنار
 نگر است رسیدیم بنزدیکی باغ خانخان منزل واقع شد خبر انس با کوشش و خفا

به من خبر از کجرات رسید
 به من خبر از کجرات رسید
 به من خبر از کجرات رسید

همراه او دوی بود پیش القاس کرد که من یازد و دارم که شمار او برآ
چشم بهایی کنم و شامچه روزی و با آنوقت کینه او را قبول کرده ایم
تا او تنبه بهمان درست کند و زخمی بود که درختان به او زدند و بر سر او
و عریان گشته بودند مفت روزگار کردن و زنده گشت طبع به او
مقتضی کس از دست و شاگرد و از هر قسم درختی که درین باغ کف
تا برک این از کاغذ رنگین و باغ دیگر از موم بهمان طور درست کردند
میره آنرا از موم رنگین بهمان شکل از درخت نمایان کردند و در میان
درخت و سب و آن را در وقت اول و اول و قبلی و اکثر میوه ای در باغ بود
هر یک آنرا و میره آنرا شبیه ساختند و از هر قسم گل و ختمش یک به یک
و گل شکفته و بخندان این گلها را و برک درختان را از کاغذ رنگین درست
کردند و بزرگ که من و دختی که در باغ قدم نهادم و فرستادیم که در وقت
بهار و میوه است میل کردم بحیدر گل و میوه افتد و شبیه درخت
که گویا همان گل و میوه نروانه است که درخت بار آورده باشد و راست
خیابانهای باغ را به محل سنگ است و بهمان بهمان بهمان بهمان بهمان
و گلها رنگین و شکفته حقا که من در هر قسم بهمان بهمان بهمان بهمان
چون ما را درین باغ تکلیف کرد و شبها نور کجا نیست و کجا نیست که هر
آنچه بغیر از آنکه نیست نور و نا از اطعمه و شراب و سبب بجا رسد و هر که
هر یک از ایشان را از بارچاقب و زلف و خندان و غیره بهمان بهمان بهمان
و دیگر چیزها را آلات هر یک را جدا جدا و همان محله در پیش که نیست و دیگر

ما آلود و قریب بحدار لک رود به از جو اهر و بار به در سپ عراقی یکش نشاند
 شایع مروارید از پنج لک و در قیمت عایت کردیم که محبت رکبا را که فرمودند
 و یک جفت لعل او در محبت نمودیم که سه لک و در محبت از زر به و زر لری به
 به پیش افزودیم حاصل که این قسم کاری و این قسم کاری از صد مردمان
 که دختر خان خانان یک عقیقه در فصل عریانی باغ را با نمود چون بشهر گز است
 و انشایم اگر عماراتی که جنت مکه فی بهیم ساخته بودند به نظر خوش نیامدیم
 از پنج لعل نموده و خوش بسیار از هر شیخ ماه و کجرات بسیر و سنگا تر خوانیم
 کجرات از شهر ای نامی هندوستان و در زمان مرایان که در این شهر بود
 هفت جای بنقاره بادشاهی را که نام می نویسم از بزرگ که دارد و هفت کجرات
 در دور کجرات است که هر چهره یک شهر است مثل شهر ماهی خان و در آن
 و عالی و صده پنجاه و در آن است بازار کجرات چهارار دکان هر قلمیت
 یک چشم بزرگ شهر انجمن قیاس میتوان کرد با آن که هر شهری که یک فرسود
 در آن شهر از پنجش ده میرفت زاده گویم بهر کجرات پنجاه که و عظمت
 منظور در یک مکه هر نقش انقدر نشسته باشد از ف شار ندارد و آن
 مردم که این شهر است بهرام زاده و در بسیار است با وجود که در کشتن
 در این بسیار کرده و در روز دوست و صید کس از می و در می کنند
 و از کجراتی از بزرگان ما به پذیرند کردند و عادت خود در دست را میکنند
 و از کجرات این یک کرد و همیشه سوداگر از راه کجرات از راه بسیار میکنند
 محامی شهر از وقتی که در کجرات و در منزل برون میرود این چند را می گویند

طی کرد و هر چه بطلب حق می چون کردی که بود خاک و بی خشت بخون
در دویات تان کسی است شد زدن بر آن کسی که از گواشت پروا
را می که بجای سبزه دشتی بر دوونند بر شیندیلان و نام آن می گزیند
طی کرد و هر چه بر دوز فرمان و رزید ازین راه نه راهیست که ایند و راند

و گاهی پیش از در لایه بر کبر نفس تو ای بایون ما غیر از گشت
و در وقتی که دور ازین که را بعد از تصدیق در مدح ما برادر گشت
و اناس خواندن کن کرد ما بر افتم که در باغ شیندن نصیب عالمیست
مانند اگر با هر در مدح مادر دی بخوان فکری کرد و در بدیهه بر
در مدح ما پس خنده اندامه اتحق بر زبان طیش از ریاضی و کبر بر بود
و آن را به جبهه درین تاریخ درج کرده شد ای معنی هم و کرم و طاعت
عظیم ما بعد عفات جامع خلق عظیم دانست و جفا بکبر که با مانده است

ما در حجت ایزد است سبب بدویم ای قدر تو در مرتبه بر خرد و هر
و ای رای تو به جلد فای بر مهر من دزد تو ای قایم و درین برکت
اگر خورشیدی دره و بنک در از مهر من انرا که بود دولت و انحال فرین
در مسجد هند پیش تو سر را بر من هر کس که ندید تو حق و بدو را
که چشم کن شاه جهان کریم برین آئی که همه جهان بجای است
هم روم و دیوار از تو هم ایوانی خبر شاه جهان کیر شمش ندید
چند آنکه سبزه گشت بر کرد جهان ای شاه جهان که سیدمان فرگاه
بر بند تو با فتنه چون قیصر جاده کامی که تا کوی جو تو شاه بود

میپسند که نوید رود و درین درگاه سده است بدین راه میفرستند
با دیده بلبوستان سکنه دیدن بر مردمک دین ضیای بخشند
رخسار جهانگیر مکر و ریبون آواز عدم که کل هستی بوجود
حن ساه جانیگر نمی رخ نمود در بند کیت عین کمر کی محبت
لطف تو چون کمر بر اگر جهانگیر نبود گاهی بر رخسار و که بر رخساره ایکم
که مکر نیست ای غل ادا جو کست یه پاک را است افعیم هر روز
شاید که به بخت من رسد فیض نگاه شایه که سید شمس جبین می نازد
کرده او بشک جبین می نازد از دولت پا بوس رکابش بر دور کشیده
بود و پس برین می نازد چون رباعیه را که در تنه او را نوازش بسیار
کرده بر زلفش بر فراز ساقش و فرزند شهریار او را بکامت خود می نازد
و ما بهانه لاین ما و مغرور و دور کجاست بکامه راه نزع جنت بهر سیر
که سوره کجاست ندیم نور اندن قیاس را امر کردم که ملازمه زبیر کرد و
هزار مرد زده کش او بر داریم برساند و راه جنت کجاست را بکشد و راه
هم کل زننده از روی غفر قرین با غفر غمت نوازند که نشت و از کجاست
تا کن در دایه ای جهان و روزی را هست چون ریدان در بار خاطر و کجاست
به بند بر سورت اکیم و در میان کفر و حق در بار فرمودم تا کجا ناپایدار
ساختند و از این نهاده من و نهاده من بسک بند کجاست
آن غمت که نشت که می تواند که از جانی پر دشت و نشت
روز و در میان دایه ای جهان به غایب شده شکار ماهی سیر در آید

و از آنجا که این عطیست بجاینت آید که از سندهای عظیم قدس است
 و نیست درست کرد از کما رویی همان دور شد و از آنجا که
 کمالی در کنی رتبه آید که نیست فرمودم از آن زمان را به عذر عظیم
 بسیار که بجز روز به روز نسکی از آن نواحی مشغول بودم و در این
 بی از مسکنی به رسم تجارت می بودند و هر هفته از زمان مشغول می
 بود که در دو وعده می که باشد که در فغانی باین انظار تو در آن عاقل
 خوش رو نیست نیست کرده بود و اما یکی که گنیزان خود و حیداری با عزم
 و آن مغل نایاب به نیست از روشش با نصف شب میزد و گنیزان او را هر دو
 به یکوی این زن چهارده ساله او را هم ملاک ساخته و در این او را هم
 منزل خود می فرستاد و این گنیزان را در کوی بجا می کرده و در صفه و معتران کل
 از و سری زده گنیزان نیست که در فغانی آن شاه و حیدر بر سرش آمده و در میان
 کم شده هر بار این و سید صد تومان و دوست توان به امیر که در باب خون فغان
 شده خود ساخته و برین مرتبه جی می پورده او را بدست می آورند و این
 خود گنیزان و در این آن زن در دچال بسته و در زیر بغل که بسته گنیزان
 با این مازور و فرمودم که توانی منزل او را و نفی کند که از دست
 در این زمان دیگر چیزی در منزل او است مانده که نمی گنیزان
 و در بابیت رشک این افرام او بسته باشد اتفاقاً که توانی منزل او
 میرود و شش کامند و فی الزمان و دست از این زمان بختور او و در فغان
 این محاسنه و انتشار بابت اکثر و ارشاد آمده و این در این را صاحبی که

فرمودم تا آن سپاه دل بد فدا را بر سر میدان برند و بنشینند
از یکدیگر جداست زند و عبرت تمام دورا بقتل رسانند تا عبرت دیگر
ناباکانی کرد و از این چون لوای عزیمت بایست فتوح و مریدان
واقع شد چون در شهر لکره مرکب افتاد بود و بهاری بهر سیر بود
محل که بر اشراف و دردی و غریب کرد و مرکب از اگر به طرف شد از فتوح
بیخ و بهر که در کتار شهر اگر واقع است منزل کردیم و این بیخ از بیخ
ما بر محمد بن محمد اگر بارش در دو آید سلطنت و پادشاهی خود
همه در میان این بیخ است که هر دو را چه یک کرده و غرض
آنست و در کنار در دریاچه و غایت تمام شده و سر و پای قدیم
کند از این بیخ است و دیگر در خفا که می افکن گشته اند در خان
میوه در آب است از این داخل شده اند و از این است جنت که در
با سکنه بر رفتم و عمارت بر سر فراخ حضرت در بوده بودم تمام کرده بود
بنظر بسیار خوش آمد و این جلوه خانه که است هر در قبل در سبب تواند است
بسیار و در حلقه بسته بودند و در و از آن که باند روی آینه سی رخ در
حد و حافی زده بودند سرش میوه و هم آورد و بعد از این قیام یکصد و بیست
باشد و شش مرتبه عمارت بر بالای احد یک است بود تمام از شفقت بانی
مردم بر یک را از غلظت و لا جور تمام شده و چهار لاش طاقی و باران
نیز نشیده سه طبقه بالا برده اند و از در و از آن که باند روی میوه و تا سوار
ما هم کرده غریب یک کرده است از این بنا باز از غرض از سنگ سرسید کرد
و از دو طرف ده درج این بیابانی بگرسنی است و از دو طرف نیست و از طرف

این خیابان سرد و گلچ بسیار و نشانی ده اند و یکسرت
و این راه و دور یا حد آن فواره دار ساخته اند تا به نوبه
عمارت سر قبه آنحضرت میرسد از تربت و دریاچه فواره
یکصد و نود که فواره ده درج بالاتر و در جوشن است و نما
سر قبه آنحضرت هفت طبقه بالای هم ساخته اند و طبقه اول
بریکر که چکناطیق است و طبعی کعبه است و از اهرام و رده اند و
عمارت باز و درینک این طرف و آن طرف راه و از آنجا که
و دو طرف باغ و درختان بسیار و گلشن است و عمارت
این عمارت و باغ تمام از شک و تراشیده است و یکصد و
است و پنج منقح یا خرج این باغ و عمارت و عمارت این باغ
شده از ده ل تا آنحضرت مودم که هر روز و است و نگری
معا و است و بنوعی میداده باشند و درینجا که این را
بنزد آنکه که حوض و طبعی کند اگر همه در آن رس و دو هزار گرس
و چون بوفیه آن محبت مکانی و در آن شدم عالی مراد است
که گویا بهمان طریق با دستان زنده اند و بر تخت نشسته
من است و نام و کوشش ایشان و اقدام اگر در پای قبر ایشان
ز به بسیاری کردم و از اینجا بیرون آمده پنجاه هزار پو
طبیعت بود است و امر و شش و وح ایشان بعضی و بسیار این
دارم و از اینجا سوار شده روانه شهر اکبره کردیم
سکه و راه است کردیم و بهاری که تازه فرمودیم

مردمانند و اصل خندم از جمله ایوانیست بدو که در کتب
میشود و فتح است و بیست و پنج ستون بر دو این ایوان
جداره تنگ طلا گرفته یا قوس و مرورید و نور و نشانه
در تزیین داده بود و سقف این ایوان از بالائی چوب
بدریق کبک تمام از خشت طلا ساخته و سقف کبک از آذر
سجود بر کارید بدان روزگار خشتها منور دارند و این
چهار طبقه عمارت بر بالائی هم ساخته شده طبقه اول
که در گراه سند از آن مانده تر و خشت و خشت است که
چهار ایوان کوچک بطرف دریا دارد و گاهی که طبعت این
خیلان مست است و بنا میزند کاسه و آجر و آجر و آجر
که بر زمین نهد و یک تراست و خشت و خشت و خشت
برایست و این عمارت با کتله امرا از جمله که خود ایشان را
میدهم و محبت میدارم و درین عمارت حکم نشین امرا و مجلس
گروه ام و در جود که باز عمارت عمارت این ایوان
مشکک که تمام از طلا ساخته اند و ایوانی در پیش این بر دو طبقه
ستون و سقف و کتله کل ایوان تمام طلا ساخته اند و مرصع کرده
و در پایین ایوان صفت کلابی درست کرده اند و در این
منجر طلا ساخته اند یک عدد ام میباشند و از باب این و سلاطین
و از چرخه ری ناهاری که میان منجر استاده شود و تیر و
این صفت تمام از قالیهای چهل و سی و سی فرش نهادند

و بر بالای سر صفت میانه های محلات زرباف سر به بر بالا
هم زده اند که تا هر وقت افتاب کار نکند و این جو
و در مشک از طلا ساخته شده و در میان مشک عطر مشک
بر کرده اند تا همیشه بوی عطر باغ میرسد به باشد هیچ فواید
به بدن آید می بهتر از بوی خوش نیست چرا که با و شاه
بدن روح است و روح هرگاه در غایت بدست بدن مایه
رفتاری دارد و این بخور طلا بنوعی ساخته اند که در هر وقت
بهره بهر است و در هر سالانی که نگرانی است و فتنه و غم
این بزم را از دست نه بکن و این بخور جو که از تخم طلا
رفته و ایوانها و بیروها و در بنا مان می سازند از تخم که بخواهد
باز از راه برود و جو که هیچ شوق میان شهر و منزل
که با بانی نیست و یکم از غمت که طبیعت بی محسوس است
و صدای غم بوده باشد او از خوش و ساز خوب
هم قوت روح است پس واجبست که همه با مقتدا است
روح کنیم که بکیتی ندانم ازین به سخن که نگین بانی
ز جریح کن بشارت بد از بگذرد روزگار بود عشرت شود
رو کار و دلی میدهد و در بنای دون یکی نام می
ذبی صد خون که در هزار خورشید طلا بنگ است و سیاق
و بیروهای مشک بکار رفته که عبارت از جد و جوی
بوده باشند ازینست و بنا همان نیست که بدست او بر

و در چهار دیواری محکم کند تا زمانی که بحالت بکشد
بهر وقت که باره در مد نظر بوده شده زینت مجلس
و بارگاه عجم افشاده اند کرد و چون در اکثر لکواتات
و مکتبم اعیان را امیر کردم که باور و آن بر جود ایست
میر میزد به الله آباد رفته اورا بدو روز از آن آباد پیشین
حاضر سازد چون خبر رسیدن بروین به یک روز
اگره ایست جمع مستعدان و اعیان نامی و فرمودم
که به پیشوا نیز از سینه سپردن روند و تقی که او
رسند از او یک سینه از اسب پیاده شد و کوشش
سفر از کرد و تا او حکم کند که نور شوند و همه پیاده کوشش
سفر از کرد و تا او حکم نور شوند و همه پیاده کوشش
بروند بغیر از اعتماد الله که پیاده شد و او را کوشش
و همان لحظه نور شود بدین طریق از کجاک نام بزرگ قریب
هست هزار کس به پیشوا از او فرستادم و او را نیز پیاده
بیان کوشش آن در آورند و روز دیگر امیر کردم که قلع
تا باغی که بروین نشسته است دو گروه هست بهت عجب
نقاره شاد و یانه میزد به باشند و اکثر مردم شهر و ران
شاده و خور تمام با استقبال بروین سپهر روند و فرمودم
که تا صوب پنجاه فرسنگ مست کمان از سواران
کرده و در زیر اوراق طلا و مروارید بکشتند و بر راه بروین

چند وقت هزار اسب عرب و عراقی همه را بزمین مرصع کردن
بعد مرصع و لحام تخته مرصع زیب داد و به پیشش پیش او کول
بگشتند و از قسم شیر و بره کر کردن و یوز و بنگ و کنگر
ازین جانوران تمام را نیز بخیر طعم و کر کردن و بعد از رفت ایشان
به پیشواز او میروند و اسب و بایانی خاصه خود برد و کمر
مرصع که در میان ایشان است که جدا رنگ ایشان مرغ مرغ منقاری
سند و بود و جفا و مرصع اینک که در قبه اندیش و تیش مرد و اید
از پنج ملک و و پید سر و پای قور نام بر و نیز فرستادم و
او کردم که از سبب کمان اخلاص بخار از بانصدی آنجناب
بر کس فراخور تخته لایق بگشت بر و نیز بر و از خود
و کمان آنرا آنچه برده بود که تمام اندازد و خود بر پیش
و اسب عراقی و عربی موازی چهار صالک ایشان مرغ مرغ منقاری
می باشد و نزدیک کسش بر و نیز از دریا که را شده باشد
قلعه اکثره بخنور آوردند همین که از دور رسیده هفت مرتبه
بزمین سه نهاد و سجده کرده پیش او آمد تا مرتبه هفتم
دست بر سینه نهاده و برابر ایستاده و بصادق محمد خان
بخشش و خود جلا بوالحسن بخشش او کردم که نمایان رفت از
دو طرف بر و نیز دو کسش بدوش او را بر داشته به بالا ای
چون که آورده به پای بوسی لایق نمایان

چون بیای و سببی نذر گرفت بدست دستان خود
اورا حکم کشتن فرمودم و منتهی زندی خورم بدست
کشایدم فرمودم که مثل مصابت خان را از جهت
عاید بس زنده برون و مصابت خان که در سر مداین بود
به سینه و قلع کشتن آن مرد و اهل خانه مصابت خان را
تختا و دیگر کتف منتهی کشاید که بر و نیز کتف منتهی کشاید
سر زدن کشت سینه و قلع کشت کلان به یکدیگر بدو
تو خان سپنشی بر زید بنظر گذاراید و زار و بانصد
عزیز و جوانی و دوستی و ساد و جوان بازین غلام و مص
بند مصاحبه در سرشته حازه دو بزرگ و بهای زیارت
افسارای از مشک طلا بر گردن با و بانصد بهر بهر مشک
طلا نشینش و کما و نای سفید سر و دم سیاه کجایی جفتش
به دست تو مان از زان بود و سده هزار جوان بهر از دست
عزیزی و کجایی و جنبه و محمل طلسم سی خوانی در جواهر
مش با قوت و علم و مردارید و زمره و فیروزه و سیه
از طلا و مرصع کرده سیاه قیمت پیشکش بر و نیز که بنظر
گذرایند و ششصد گاه اشیر فی پنج منتهای منتهای و
بزار می منصب درشت او را بمنصب سی هزار می بلند
کردم و سبب مردارید و ده لک رو به کردش انداختم

[illegible]

تو چشمه کفمنور آورد طبع چشمن و تپس اعلیٰ فرموده تا در باغ بهار
درست داشتند و از قنوه اگر به باغ دهره آمدیم که کف خان بدو
و خان جهان را در کرم که رفته اول نصیحت بجهت حضور بکنند و برینکه
طبیعت او نرم شده یا بچندین مرتبه زحاشش است بعد از آن خنوا
از بندگی فاسد چون آوردند اصفهانی از پیش خضر و که آمد گفت
بر تیره ملایم شده که سر از خیمالت بالا بیکند چون از اصفهانی که
شنیدیم سر و پای فاسد خود را با کمر صانع خضر مرصع در سبزه باری
و قیل که به بان نام که بخار لک در پدیده برم خنجره بود و عین فیض
خاصه من فوق تخت مرصع که بر بالای آن تزیین دایره بود
سه لک شرف خراج آن تخت منزه بود که فقه هزار تومان دانی بپای
از برای فرزندان خضر و فرستادم و از اسباب متکنت و تخت حشمت
هر چه بادشاه را در کار است و در دست و دست فرستادم و گفت
هر چه او را دیگر در کار باشد بر من رسانند تا برای او مهیا سازم و فراموش
که تا غم امر از خود دیکمان هر کدام که بگورنش او سر فرار کردند و غم لایقی
از برای او بود بر نه از در بندی خانه که او سرور میشوند در باغ دهره که یک
را در دست جمیع امر او سرور و پیاوهر رفت بپشتند غیر اعمال و اولاد
حزین و نورش با پشانه او را بچهار طرف و بعد هم دور العبد از پاره
نورنش از آب عایون خود سر فرار ساختم و چون از دور پیدا شد
از شک در دست از وین بچکانید و در بروی خاک سجده کرده
پیش می آمد تا نزدیک آمده سر را بپای من نهاد و بیکت نمی میرد

همیشه داشت هر چند تکلیف برود استن میگویم میگوید
از من بجز رو برداشتن بر روی شما نگاه کنم
من گفتم و کرد و ام که عذر آن تو را نمیخواهست بعد از استن
بسیار سر برداشت و بین اینهاست و اینهاست
سه و دو جهان زاده تو ام فخری از نیکو کنی از نیکو کنی
زمت اسبابه افتاب تو خورشید افتاب تو
جا وید همین در استی کستان قدیم نقل سراجی استی
همه از او کان تراشیده اند کان ز تو او شده
از تو در اندام و از تو در تاج و از تو در خنجر و از تو در
سجده است و از تو در این است این خاکه مشرق
مورکز قوت و لیر شود و عا جود زنده سلیه شود
من تا خوان اگر شاه کردم تا به خورشید من تا به کرم
تو بختش از کرم کرم تا به کرم تا به کرم تا به کرم
ز چه نیگو تر شمام را هست تا امید کن زور کا هست
توبه یا رب ازین کنه کاری باز کردیدم از بنا کاری
با دست نامز کار خود خجلم و توبه یهای خویش من
من گفتم که تو این و آن خواهم همه حرا می تو من بجان تو
بتوانم موقت جهان بانی جنت حاصل است عین نادیده
مگر از رحمت کا هم گمش نور لطیف جبراع را هم کن
مگر از رحمت کا هم گمش نور لطیف جبراع را هم کن

[illegible]

[illegible]

سرحد جنگ و جدوج تمام عبود خود طعنه و بیکدیگر برادر گزین و بی گزین
بر سر خود جمع میکنند و آن کرمان چون برادر خود مفور گشته بودند این تبه
در چهار جانب و اسبم خانی ایشان ساخت آورده و جنگ در می نمود
و آن اقبال با شاهی اقبال بن ماکا خود کرده سی هزار مردان تحت پرچم
می پرند و اقبال پیش کرده بروی شهر میست می آورند و در پیشش بر می روند
و اسبم خانی نیز در سب اقبال می کشند و اسبم خانی و اقبال در میان
کرمان انداخته پس برادر خود و پدر ایشان را اسبم بسیار دماهی هزار کرد
از اقبال در برین بود بر سر نیز آورده و بنجاه هزار نفر کشته و سی هزار
اسبم جنگ از خود چهار ایند و زره و زانو بند و زنجیر کمر بکاف کشید
و از اسبم خانی ما و نشان داد و هزار مردی بر منصب و از خود و کمر خنجر مرصع و سر تاج
خود و جعبه مرصع و اسب با این مرصع و قبل مست کلان با کمر کندی مرصع و سر تاج
خود را از برای او فرستاد و اسبم خانی که تاجی صورت گرفته بودند بیکدیگر تمام
ایشان را مژده فرمود و حکم فرمود که با این لشکر کرمان بر سر اندک باز
مکه رفته ایشان را مژده و اسب و انبال و ظروف و اسبم خانی را از رخ و بنیاد
بر اندازند و در آنکه ما چنانکه قبل بسیار بهر سرب رفت قبل و کفایت می کنند
مشغول شوند و قبل کلان هر چه بخواهند بفرستند و بگویند اگر چه بخواهند
به اهل نزل فرمودم و در طرف قسج نیز سربید که کرمان لک و لایک
با نخی کوی گرفته باید از منصب و اسبم خانی را از حکومت بکنند و بگویند شریع
فرستادند و کرده اند عبد الله خان را و بیکبار قتل انجامت اهل فساد
کردم و عبد الله خان از جلد و لادران و شجاعان فرار داده و با نخی نزل

بن شکر خود و بچون که در حق خود را انداخته
 به اندی در سب کار او بخود و فیض است که از آن
 دیده با و در دست نمود و به با بند سب جلدی از ج
 یو بخشیدم و دو روز از شترخانه و در نزد او و ساقم
 و میرت لک رو به نقد انجام داد و او هم تا اول او
 نشسته بماند تا کم شکر را از شیرین و خفیه خون گرفته
 توان در وقت زحمت که در وقت مهم بین بدن برآید
 که به هم میفرستد و تمام به از زنده و اسب و براق و
 در کارهای از پیشش و در او به بیشتر و لذت به این
 در آمد و اکثر به او عیب و سرچ عذر است که به او
 ضایع کرده اند و در وقت مهم پیشش مانده و قمار اند
 از نه این بخشش و تمام تازه با ایشان گاهم تا علاج از
 این و در وقت که این را عا کر ساخته ام و در علم و نقدی باز کرده
 از این به کاش نه او میگرد و فردا می قیامت این کن و تمام
 ماست پس در وقت مهم پیشش آمدن غیر از بر زمین و در
 کار از مغف میرو و دفع روی و بیت نمید و شکر کرد و حیله
 بیکدیگر و اندک چون شکر خود را اسان گرفتار دیگر
 بنظر که تا این تا اس باد و در از خدمت من که در میان
 لوانی است که از این بر حسب من آید و من با این که
 ستاد چشمم زخمی زده بود و عبد الله فانی که سیه زده است

[illegible]

کجای که دو پیر می آمدند و هر دو دست از پا دو بند می در باز و در مشت که دو لک
در دست داشتند جدا بر شش می نشاندند و هر یک از پیران در دست که دو لک داشتند
قیمت جدا بر شش بود و جدا او را با این زبانت و فاخته در قفسه این
و قولی داشتند در دستش آن قفسه طلا کرده با جوی بود و هر که
از این بی بیهوده بود بر سر شش می گذاشتند که با کشتن بیاه و دست
خون می بردند و ام کجاست و آوردند و می کشیدند و بر شش می کشیدند و می کشیدند
مرا و سه سه کرد و کجاست که بیای بوسی عالم بیاید و در کرم و در جان
و از روی کجاست و در دل و داشتند که می کشیدند و در دست می کشیدند
او را جان کجاست و او را می کشیدند او که شش خون او را می کشیدند و شش
کشت که در پیران نموده که مرا می کشیدند و جایی می کشیدند و می کشیدند
که خط را کرده ام آن جا بر از استرغ نام عیار است هر که می کشیدند و با دو و با دو
جبهه می کشیدند و در پیران می کشیدند و در پیران می کشیدند و در پیران می کشیدند
کجاست که در پیران می کشیدند و در پیران می کشیدند و در پیران می کشیدند
صفتی و عقیده در شش کجاست که در دست کجاست و در دست کجاست
و در دست کجاست و در دست کجاست و در دست کجاست و در دست کجاست
و خواهد این و سه سه خود را از غنایت و سه سه می کشیدند و سه سه می کشیدند
روان می کشیدند و سه سه می کشیدند و سه سه می کشیدند و سه سه می کشیدند
آنجا که می کشیدند و سه سه می کشیدند و سه سه می کشیدند و سه سه می کشیدند
و در دست کجاست و در دست کجاست و در دست کجاست و در دست کجاست

محدثیت فرمودم و بعد از آن را در ولایت او مقرر کردم
و آن سه صد تنویر را بفرمان نصب او و اکتفا نمودن
این جنس بخاک نشاندن را بعد از آن در سر نهادن
و بعد از آن در دلی نمودن و گردان کردن و در این
نقطه بامداد این کشتن و قتل عام در زمین نهادن
و نقشه کشیدن و در زمان بدو و در زمان بادشاهی
هیچ سالی نیست که پنج لک و شش لک آدم از ورز
و حوامی بقتل غیر رسیده تا نگاه کرده ماحول از طرف دیگر
علاو بر آن گریه و شکایت کرده شروع در تاخت و تالان
و لایق میکنند بر آن مملکت و زمین را آماج می باشد
و دیگر است که فاضل حکومت کرده و نگه داری قلمرو و خزان
مقرر فرمودم و با بایرک کشان را که بسیار مردان است
و در جنگ حد کابل ده رخم برداشتند و ناقدین به نقل
تنها سر بریده او را بکوتوالی کشیدند و سرافراز کردم و از شهر
اگر که سفری شدیم همه با چهارم و یک تیمار شدند و با
مملکت کار برد از کشتی بیرون آمده است کاشان می کشم
و در دوی طغر قزین سه فرسخ همه بار کن در باد و درین
و همچنان مقبوره که شهر اندوختند رسیدم قریب به هزار
هزار و صاحب زر پیشین آمدند و عرض کردند که ما از برای حضرت
سی لک هزاره پیشکش نمودیم که حضرت بخت روزی

برزخ گفت تا ما هر روز و بدو مبارک حضرت را و درین شب
 دیده با چشم و عرض کرد که هرگاه جنت مکانی و جلال الدین
 محبت را کبریا و پندارین است و درین شب و در جنت است
 درین شب و درین شب و درین شب و درین شب و درین شب
 قبل از آمدن در چون شب و درین شب و درین شب و درین شب
 و پیش از آمدن در چون شب و درین شب و درین شب و درین شب
 از باد است و آن که در جمیع عمارت باد و شایع و صراحت
 درین شب و درین شب و درین شب و درین شب و درین شب
 در ویشی صاحب حال و درین شب و درین شب و درین شب
 ساکن در شب و آن در ویشی و درین شب و درین شب و درین شب
 و عمارت و در ویشی و درین شب و درین شب و درین شب
 قریب به این و درین شب و درین شب و درین شب و درین شب
 این حرف و درین شب و درین شب و درین شب و درین شب
 بود چون در غار و درین شب و درین شب و درین شب
 همه بوی و درین شب و درین شب و درین شب و درین شب
 ازین در ویشی و درین شب و درین شب و درین شب
 در غار و درین شب و درین شب و درین شب و درین شب
 برخواست و تو صبح نکرد و سلام ما هم نکرد و درین شب
 بسختی و درین شب و درین شب و درین شب و درین شب
 کرده کردی و درین شب و درین شب و درین شب و درین شب

مردی که با دستش از زمین بسوی سرگرمی داشت
ای درویشش را با نیتش گریه گفت که با سوداگر خنوع
و رضای خدای تبارک تعالی از دست بده و ظاهر طبیعت
دستش را بکن و بپندست هر چه میبایستش و در اندر کرد
و تا توانی بپادشاه الهی شغول باش و مگر بوی از که در
در میان صد هزار هزار نفس پادشاه ساخته و عالمی بدست
تو کی شست که با تو و گفتار تو کار میکرده باشد پس بوی
که کاری کنی که فردای قیامت ای پادشاه دست بده باین
و مستحق عذاب و سوختن پادشاه و نیز بنوی و بهر ملک
که کمی میفرستی چه بیشتر که طلوع و غلام باشد تا از و بگویند
و تسبیحی نرود و تا توانی با سران درویشش بیدان
بدرت ساوی کرده حوریت اینجا است بدر که عین خدای
تبارک تعالی در اینست و در از نکرده و این بیات را
سراسر بر منی خواهد خنده پیران جفاکش من
بزدل بر شوقه الشش من که سکی کاه کوفتی من بپندی
ما بدو دلی نمان ای شده بدنامی ردی بید روی سیاه
و موی سفید موی سپید هیچ بید آمدست هیچ اصل
موی سفید آمدست بد مشورت موی بد کلام زشت
و موی زشت نام یک نفس آن پادشاه حق است
با و کشش از این نام دست کیست و این ملک گرفتار

دست خود را بچشم من نهاده بود که بصرش همانست که تو می بینی
و در همانست که می بینی و بدیهه است چنان که گفتی نیست
چست بقا آنکه در فاسد است و نکست سیدمان که زافلا
رفت اعانت و لازم دیدن خاک رفت استم و شان
از قوی دست بود و آخر سنس این زمان بدستان رود
براند می نکند بخوبی است و کف خاک برساند است هر چه
همه و او در کشت خاک پس را جو تو سرور و کشتی تا که
درین صفت بخون کشت نه ایم از ستم جریخ زبون کنایم
خاک که دو عزیز دیرین است بعد کینه دل او کین است
نه جهان خانه عالم است کیند افلاک جواچه
بنک و بد و بوده و نا بوده چست این همه اندیشه بود
حیف که در بخودی و دم بدام حوصله تو افزون شود و کم
رست نه بهر کس است که چه کام ازین صفت حسبت که چه
رحم تو ازین راه کنی یاد بهر چه در تو فریاد ما
از وین کرک آمان خواست بهش کرک باو گفت که ای
سپندیش اگر شوی از ویت من گوشت گیر چون رنج
پنجه قصاب پیر خنده بی واسطه چون برق جبت کاشفت
ماندت آخر کبست بر خود اگر گریه کنی یک نبست خنده
زبون و افضل او را کفیت مفضل بود و دم بدام می کبست خنده
نهان گفتن سنس این که چست گفت اگر گریه کنی از زار به کمر

خندیدند و عوسار از توطئه آمد و منبر چرخ کین مالوینان
فلکست و پیچون بر حسن و خورای کردین مطبوعه روید
معدود و زخنه تا چون آبیست را امام کرد گفت که با بر سر
بهر ازین سلوک که منکر او بودی عهد تو خواهد بود قرآن عظیم را
را و اگر ازین قرآن جان بکند عمر او بعد سال خواهد کشید
تا آنکه از آن قسده آن گذشتن محال می بینم چون این گفت
و دره یک ساعتی برآمدنم شد با ناک نماز شام یکی از ویوان
او گفت و منبر روشن کردند و در پیش بنده مشغول شده
تا هم نماز شام مشغول شدیم و بخت کوه نماز نشستی در پیش
گذاشت بعد از آن پنج درویش از درویشان آمده
در برابر ایستادند و او دست برد عابدی برداشته
و همه از توحیدی فرمود که یکبار از بالا سی سرور کنش
و با بر سر نشستی شد از شرف سلطان کنش کنشای قریب باغستان
مرتبه حلقه بر سر او از هوا با سینه شده بصف آن زرا
جدا کرد که بلا زمان کشا سپارند که این برکت خزینه نما
خدا بود و تصف می کرد و ایشان که در خدمت او
بخشش نمود چون این حالت از و مشاهده کردم گفت ای
درویش من و منی وقف تو سازم که هر سال یک بار
مردم را بخشش درویشانی و نزد یگان تو باشد گفت که
شما از این پنج بومیه درویش می بدهد که ایشان

از این رزق و دانند که هرگز رزق بدو من روانست و
من با و میری مغر و ششم چه یکی وزمانی و نیا بچکان که از ^{طیبه} و
برون اندم و چون قدری راه از در غار و جویش و در شوم
در علم این آرزو گذشت که چه اوست و در اینش را بنویسم
چون اینقدر در غار من گذشت در دم یکی از درین
از پیش که در و پیش پیش رسیده گفت که در و پیش سلام
میرسد و میگوید که شما را احوال از نوی دست بوسی
در غار گذشت بر گشتن از راهی که میرود و خوب نیست
بوسی شما با رسیده فغان در و گشتن در و فغان ^{مکان}
شست و او را رعایت قاعی بکنید و از بریشانی او بران
از که دست و دست بیما را قبولی که درم چون این غیر دانه
از و ملا حظ که درم اعتقاد میگوید با و زیاده شد و در هم
که استاده بودم روی غار در و گشتن کرده از و ^{سجده}
رو به است از و خواسته روانه شدم چون باز و و یک
عظمت این داخل گشتم تمیز رسانیدند که بسو فغان اعظم
میگفت که با و سفاک و فضل طبیعت که بیداری و درین سحر
چشم بد رفته و من اگر آن ضمیمه از و بدیدم
بجز بد را با شنیدن بر سر او با و اعتقاد نمی آوردم چون
حرف در ای او با نه بر زبان را نده بود و فرمودم تا نصف
در شش و پوست جدا کردند و او را در و را در و کردند

که بر باد ستاه و دوی غمخت خود بی ادبانه خوف کویا پیش
منراست این طرقت که اول همین شبه فان غمخت بدین
در فلبس رفته بود و بطرافت باوریش باوکی نمود
در ویشش باد اعراض شده و گفته که سرت را از تن جدا کنیم
که جوابی و بنده فاما پوست سرت را خواهم کشید همان طریقی
شد که آن گفته بود این باعث استقامت است چه که حرف
او را بنقد را نکرده اینقدر حاکم بی لطف از جانب آنست
تا کسی را مجبور او را می نباشد این مرتبه نمی یابد این
حالت او را دست نیندازد مجبور باور ویشش گوشه نشین
با و ب می نماید بود مردان خدا خدا نباشند
و از خدا جدا نباشند و دیگر از مستوده فرزندم بزرگ
از خود ساخته روانه که ایاد که دم و بیست هزاری میرسد
افندوم اول دوازده هزاری بود او را بمشکب می یزد
سرت را از ساقتم هرگز او بمشکب در حضور و نه در غایبانه
مرفی که موجب دل آزاری من بویه باشد از ویر شود
امید که بکمال منتهای برسد شکاتم و دوع دوست است
و هیچ غفلت با جوگندی مرفع با و رحمت نمودم و گفته
زختم مگر که بدو منزلی نرود و بعد از اینده فان رسیدم
و او نیامده بکویانشش مشیر فرار نشد و بمن و طاع کرد
میخواست که ازین بگذرد من بعد از این با است تمام

[illegible]

با نیش و ککلیت که صحت و تندرستی را از جا رفته خود را بختیافته
و عارضه بار بود سطح نفس شوم گشتیم و یک پ سازیم روز
و یک ستنش امر کردم که در از دایم بیرون آورده
برود و ندانم قلعج این ششکار بود و در احم گشتن آنجا
اند و یک چون شب بیداریدم چون خوابیده ای را آورده
بودم که در سینه صد طرح باغی انداخته و دریا چه کوهانی بود
باغی بسیار و چون سلیقه اش در عمارت و طرح باغی بود
بنوعی طراغانه باغ را درست کرده بود که مرا بسیار خوش آمد
سینه پر کس در دنیا بکاری سر راست می آید اتفاقا
خواجه و بسی در عمارت و منظر عمارت باغ هر دو درست بود
از جمله از در باغ که با درون آمدند همه با ما و هیچ ضیائی
ساخته و از دو طرف کل سلسله رخ نشاندند و بر کنار کل از
درخت سرو و کاج و چنار و سفید از همه طایفه در و تا چشم
چنان بمان گشته در میان صف باغ میبرد چون از است از دو
پهلو پدید موله نشاندند و در میان میبندد و باجه کلانی ساخته
و در میان در باجه عمارت عالی داشت و درخت منیزه که
دولت کس را ندانست و در و در این منزل بسیار بود
میکرد و در طبقه بالا هم بدین رسد و در این منزل بسیار
نام کرده و در دریاچه سروده و اقامت گاه و مکان
چون ششگفته بسیار باغ ششش نیز در آنکه مقصدی منسوب

خود و بجهت آمدن او در منصب نزاری سر بلند ساختم اتفاقاً روزی که درین
مبلغ درآمد روز دیگر من گفتم صاحب جمع برهند و بجهت شش و شصت
مرد و منخواهد که باز است نزاری بجهت سر بلند کرد و او را فرمودم با طلب
مضمون عود و شش اینک من از مسلمانان هیچ طبعی تو نمیکنم از خود در آن
که اگر او شاه باشد زکات مالک محروم و آنچه بیشتر در زمان پادشاهان
محمد که پادشاه عاری سقر بود همه روز به هر روز من طلا بیک شمشیر
بشیر و اصل نوزده سال و یک سال از آنکه سحر از او واسطه شد
نسبت به شش و اصل نیم حرف این حرف اندر شنیدم فرمودم که این
زور و حاضر کن تا چون مهم را عیانت کنم صاحب جمع خود از حلقه من
که میهند و جمعیت محصلت بعد از احوال رفته این زر و بجهت شش و شصت
پیشتر بی را در درج سوالات اوراقی با بر پوشش کرده بنظر کنند از آن
که بیک شهر ازین نزد مجلس آوردند و بجهت مجلس در کس با بجهت
در آن مجلس کردند و با بجهت دیگر را گفتم بخواند و اصل سار و او را گفت
سلامت به بهت و در هیچ زر و دیگر نشانی سر فرزند خوان این کار را به
عیانت کنم روز دیگر شش سو و اقباب خلوع نگرد بود که در جرد که درین
صاحب جمع سر شد با بجهت تمام تسبیح مرد و در یک یک یک رویه کردن
از خود خنده و زینت نام خود را او آگاه شده کرده بگویش نزاری و من را در
بعد از شش طلبم که تو ای مقدر ز که تو در این مهم خود را بیای تمام از خود
پایان کرد و دیگر در این روزی گرفته و در این روزی هم در یک خود خنده
در جواب گفت که بهرم روزی که در حالت نزع بود دست او بجهت کرد

که در فلک کائنات در منزلت این نور میانی در دست کرم و در بقدر نور و نور
کلان کرده در زبر زمین چنانی ساخته ام که قرار روزی در دنیا نیکی هست
و هر آفرینجا مرد و دل حاصل کن حضرت عدست بقدر نور و نور
نواب سعادون تا به وسط این قسم و اصل است و در این نور
بنور آمدن زبر زمین هست فرا جدا احتیاج که در دیگر فایده
و بخش کسی را به نور بر زمین این مقدمه را از نور شایع و نور کرم
عمره اگر کرم و کفتم بود و روح میگوی اگر این نور نور است بسیار
مجرخان بخش این زبر زمین را نشانی و در صاحب جمع سر نهفت
و این زبر زمین را نشان سعاد و محمد فان بخش ما در این بخش که این
انچه رغبت حل خود را از برای ما آورده و به اندک کفتم و این زبر زمین
طایفه خود داشتند حکم بود که مان آورده و تصرف کنیم و نورانی و نور
از این نور سیرم فرمودم تا شریقی و امر که اندک نورانی و نورانی و نور
به روی این نور و نور که در دست که در دست که در دست که در دست
این نور به نور و نور و نور تا به نور و نور و نور و نور و نور و نور
و در نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
بوده باشد که خلق است بخش این نور تا به نور و نور و نور و نور و نور
نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
که در دست و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
که در دست و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
و در دست و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور

[illegible]

[illegible]

و قلم من بجهت ابر کون اسب او بخت و بهر حد بقول
هم در میان جوهر و زینت فخر و غنای کتبت به پیش
زینت و صفت او است که در دو دو بر غنای
بر بخت و صفتی که چهار کات اشرفی نام شده و روشن
بخت پیدا بود و نم نشسته باین در اشک و این بخت
در استند از رو کوه پنج شهر لاهور مگذار و
درین چهار کوه که میفرستد به برابر لای فی که در
بخت است و اشرفی در و بهر می استند به بر خلق کار
در و از دست هر برون میروند بهر جابر خلق در بخت
بر برون میروند و فریب بد و لک آن روز بر خلق از خلق
در با سبیده می شود که سی هزار تومان غنای این و بانی
و هم بخت در زندیه با وجود که او بخت از خلق میگردود
بخت شرح میگویند و در کنار و ریای لاهور سر برده و بار
خر و از بهر کار که در روز لاهور می باشد و از نو
و عا و زده و اهل طنج هر که می آمده فراخوار و با و احسان میگرد
و جزئی میباید و تا و نه چنان هم میبود تصور کرد و از آن
تا بسین ایدال که از بخت میگویند تا توقف به استند
از و بود و بخت و از بهر بخت در استند غنای او و در
اندر آفته میگرد و خود را از لاهور بخت ایدال میگرد
میگرد و از بخت میگرد و از بخت میگرد و از بخت میگرد

تجدید صرف نکرد و خود را بسپارید و هشت لک روپیه
جواهر با سبب بیست و شش لک و هشتاد و نه
دو کرمان و ده فیصل مست که هر یک لک روپیه می آرند و
بنجامین شش از زرباف و منسل و اطلس و نیکای و بار چه سب که از این
بیج هزار سی بر منقلب او افزودم و الحاکم منقلب و منقلب
بر فراز است و در حسن ابدان و واسطه آمدن خرم بکوه و
توقف نمودم و چشمن خرم و انکسودم و تشیع مر و از این
و هشت لک روپیه و کردن او انداخته و با و بخشیدم
از حسن ابدان چون فرمودم که اردوی طغر قرین کوچ
با این عظیم و در دست چنانچه منتهی شد و لا یقطع فی
چون با این انسب و بعد از سه روز بکنار دریای
فرار و در طغر قرین رسیده این دریا بنوعی گذرد
که نه در نه و نتوانست از آب بگذرد و در دیگر که در
که هر کسی تواند آمد باشد تا آب کم شود و بغیر از غلط
از آب بگذرد و هر که فیه است کلان داشت آب غلام
خود را از آب گذارند که اسب بر زور هم داشت خود
با نظرت و دریا انداخت بهر کجای که مرزا از ستم باده سوار
از گذر آب دور شده و در جانی خود را با آب غلام که در
آب بلند پیشین بود و زور آب بنوعی که فیصل را می
و بهر مرزا از ستم و در میان آب و دریا از زور آب از روی

چند اندام جنبش میزد آن ده سوار از عقب او خود را
بآب زد و هر چند تلاش می کردند باز نمی رسید و در راه
شناوری هیچ توقف نداشتند و باین شهر و آب
شناوری هم چنگد و آن کسی را که آب فنیاس از این شهر
بر سر پله پله بر آورده که ششم و آن شب از این شهر
هیچ نتوانستیم فرود چون که من او را آب بردارم و نتوانم
و همیشه پیش رو را بینم پس روی نشسته و یک برکت
فیض میجوید او را می برد و آب را بغیر و باین خوش صورت
من میجوید او را می بردم و یک شب من ماه بود که او را
نگه داشتم ساخته بودم و خیرا غما و الد و او خود را با آب
بودم تا به دست یک ابرو چهار در راه میروم هیچ چیزی
و برادر و دیگر با این جنبش نبود و من او را نذر خود خواندم
و بهر آنکه ستم خواص کشتم که شایع است که او در آن
بآب برود و در آن مکان در سر کار شایع است که او را
پیدا کرد که ده بود که درین شهر با آب است
مجدداً دم خوب می باید که یک و سینه روزگار او را
تا بود و در آنقدر مزاحمت و مقبول داشت که در کوچه
ناید بود و نیز علاوه بر آنکه شایع است که او را
که کوئی عقل ندارد و در آنست و صبر از هر که هیچ
اینقدر از ده نشت بودم که در آن او را این چند است

خنده بود / فغان که چهل بیت و لم حکایت کند / بزمین نام نه تو
صد گونه خاطر جان / از لاله زار جهان نماندی / بآب جهان
و لم زوانی و زانست / جوی از دایره / خط خوار تو باشد / نهان
دید من / از اتم این دید و در جهان / ز بودن تو مرا
شادی که بود و دل / بدل تو شست / و در جهان / سوار باشد
نور میان / سندی و می نماید / بی غرض / شکم کرد
کن / از زخم ترا / جل خورده / از قضا / بدل مرده
آن شیرین / قطره باشد / سنگ / تر تو در / باغ مایه
چشم زخم / زین ریختی / ز بار / در / ز کز / قیاس
عزیز بود / بچو که / اصل ساخت / شکم در / ریغ
ز قهوه / تو صد آه / و صد / از فغان / ز خنوع / غرض / قهوه
و صد / در / ریغ / هزار / در / کل / چمن / شکست / و ترا
شکست / کل / حرارت / درین / بهار / در / ریغ / با ند / و غ / تو در
یا که / در / ریغ / و تو / در / چشم / شکست / در / ریغ / بهار / ترا
بود / وقت / انوش / فغان / که / هر / که / بر / او / و از / و در / ریغ
ز مهر / با / نیست / این / ماه / اوج / مهر / فوس / ز / تو / در / ریغ
ای / شد / و کا / در / ریغ / در / ریغ / و در / که / شد / ز / کس / تو / در
بجواب / کا / در / تو / به / وقت / شد / ز / ریغ / تاب / می / کن
بر / آمد / در / بر / نهان / بار / کل / که / به / تو / در / ریغ / کس / می / کن
درین / بهار / که / به / از / زمین / در / ریغ / به / تو / در / ریغ / کس / می / کن

که گدایی تو بپوشد لب من رخسار من زده شده است
اگر نه لاله بدو بخ تو نرسد از دستکش داس تو بکش خاکتابه بطن باد
اگر نه بهر اسال تاج ز بر سر کس سرش زبازی گردون بدو کند
و اگر نه لب بدو رخ زو چشمه کبود بدو بدلم حزن و چشمش بر روی ترکان باد
اگر جدا ز تو دیگر بنای عشق نهم بنای مسیم از شکفته ویران باد
ترا مباد بخیر عشق در ریاض جنان من انجمن که در دم همیشه تو جان با
چه دل عشا که مرا در غم تو کین نیست چه جا که با که زهر تو در دل من نیست
که نام و جد که در دستش من جور یا نیست که ام خانه که ز راه من جو کین نیست
و اگر نه بر تو خورشید نو ماه چه غرض مرا که بی مهر روی تو در مع روشن نیست
و اگر نه لبه لبک سرور و چه حظه مرا که نشود غیر از غنا و خوشی نیست
چو بحر سر را در کف ندیم که در کف من از بی فدا که در چکان مهری نیست
از آن بیا که هر از که رفیق از رسم کلی با تو که در صحن هیچ نیست
ترا بسیار طایب دمیده ز به با باد از خیزد آب طایب بسم ترا بادا اگر چه
جان چون من را باد شمس وادی به بحر حست حق عابد نشین بادا
چو تلخ کلام زده باشدی سراب نمود و طبیعت از کف سلطان ارشاد
بنی جو گفت شنیده است هر که مرد خربش ترا بیا آب شنیده و نکران
در هیچ مصیبت ندیم که عاصیان نایند و سبیل سعادت ترا شقا بادا
چو روی عابد نیست کنی ز هر جانب اگر نیست از عکس حشمتش با
نمکان شراب اصل که در جویان خوش میاید و از کف جوان می شود
بپوشش محلا تا تو به ناله و زاری به شنید و در دامن خنجریم که کلاه

مرده هم بپایند و چنانک دفن گشتند هیچ معلوم نشد که آب او را
که نام حرف انداخت و اکثر مردم ملا نای کرده خود را باک
فرستاده اند و نفس بیشتر در آب غرق گشتند و آب جوی نای
خود هر نکردند که آب کم بود و آب شیب در کنار دریا سر بر روی نور کرده
صاحبش خبر آوردند که قریب ده هزار شتر و قیل و کبک از مرگ می
نمانده و پشته مسواری پیش بر این بار رحمت خدای بزرگ مانده چنین میگفت
و فقه عالی را نام و میباید و اکثر این روزگار دیده گفتند که چنان
سرطانی هرگز در هیچ وقت و هیچ زمان در هند نماند و داریم که سال
دو و سه و چهار ای کمتر جانوران را سر ما کشیده بود و وقت شمار و دریا
و در کوه کشیده رفت عینی را از قتل اندویدیم بدست میماند و خیران
بسیار با او و همراه بود و فرمودم تا در کوه کار کشد لکن بهرزم بدو و برادر
همه را بفرستادند که بسیار از سر باطل ک کرده و هر قدر را اگر
که دو دست خشت پنبه در دو پوستین به بند خون بود و برف کم شد و فرود
و نصب در از خشت داریم که به ظاهر روز و در محلی با و در این نیست
که لشکر این همه لب گشته و خود را بعد و فعله کار خندان و سید که این
زادیک که ایشان از من دوری بکند چنانست بسیار نمیتوانند که در هر که
بسیار زعفران از کشمیر رسیدیم از سر قد کشمیر گشته بودیم بهرمانه
گاه که گذر زعفران را از سر آورده و بارگاه خشت و از سر بارگاه
روز در سر و کتاف و سر دست شغال بودیم بعد از گناه عیان غریب
و حرف لا و سر و کتاف و سر دست شغال بودیم بعد از گناه عیان غریب

سان بود و باشد که از لاهور جدا شده ایم فرموده بودیم که
شاید هیچ قلعه لاهور را بغلط نهند و از سنگ مرمر
تند استخفیه بسازند و در سنگ که اگر خانه را بنفش کنند
و چهار باغ در کنار دریا می لاهور مقور و مودم از جانشین
خبر رسید که گشتن آن سرحد دست تقدیر برآور
شروع در راه نودن و است مردم بریدن کرده اند و
خانه که پنجه زری بای تخت نیست با بست نوازده می سپ
و ده هزار توپچی مجازه سوار و در دست قبل مست ردا
کابل که دم چون مصابت نغان سب حد میرسد آن قوم
افغان که دست درازی شروع کرده بودند خود را
بایه میگردانند و حسداری میگردانند مصابت نغان مردانگی کرده
از بی آنها خود را با کوهستان کابل میگردانند و ایشان را
در میان میگردانند چون آن ناکان می می بیند که حال کار
از دست رفت ایشان هم دل بر جنگ و تن بر مرک نهاد
شروع و قتال جدی می نمایند بلکه آدم تمام لشکر ایشان
میست و با مصابت نغان پیش از جمل از اسوار و پیاده در
دم هیچ جنگ و رمی بودند و تا نماز ظهر آخر اقبال و شایه
ماکار خود کرده قریب می نزار سرازین کمران می برند و
نزار و بگزینده و رفت و میگردانند مصابت چهار نواز
و در آن جنگ می دارد و باره اند است که با نسل هم

چنانچه آن کسی بزرگوار را به سر نیز آورده باشند بپوشانند
او همی که زنده گرفتار گشته بودند در محاصره گاه گیتی
حزب همایون را چون دیدیم که آن گمان نه از چنان میسر
در هم پراشتن واجب باشد فرمودم تا آن بخت در
مردم زیاده که سستگر گشته بودند تمام در کنار کوچه
برده گردن زنند و راه کابل که مدتی بود که بواسطه راه رفتن
این جماعت در زندان حالایک تنور و نور برده به سر نهاده
مزد و میکنند و هیچ صیحه افکار مع کابل نیست که فردا پیش
بلای بوشیا و روزه را با آذین و مسموری بسیار طایع و لذت
کابل بهر سبب و فرمودم که در راهها هر جا و هر وقت
و ده که کاروان سران و لایب از آنجا که چو این قسم گشته
در میان این قوم افغان واقع شده اند فاما سبب که گاه
میکنند که دو برابر آن که بقتل رسیده اند زنده کرده اند
همه بخنان بدوی و راه زنی مشغول اند که در میان
گشته و ولایت ایشان تا سرحد کشمیر و از سرحد کشمیر
تا سرحد خط ابن کویستان در جهل تفرغ و دو سال
جست این قوم افغان است و سرداران ایشان در هر جا که
استنشای قوه قوت چون دو ده این آتش پیچیده بگردانند
که گفتند با سنده اند و دالتش یک یک میروند و گشتند و
و ده سال بهر بخت روز بفرار میروند و لشکر عظیم که میروند

بیش کردن این قوم کرد و سبب الهی و تواند کرد و
 آنچه خداوند است فیصل می دادیم که موجب رغبت شود
 و شد و این کرد و هر یک از ایشان که نزد که جماعتی
 به جهت از بهین گردیدند بان هر قدر فتنه بود و بهایت خان
 و حکمت مردم که اگر واقع شود و از آن ده گرفته بجز
 تا و حضور خواند بهیست تمام بنده از بندید اگر ده بنده
 تا تنید و بگردان کرد که جماعتی بهیست و از آن ده
 و ولی نعمت خود را گردان است و کرد و تاریخ چشم
 ۱۲۵۰ و در دو فرساده لاهور و غرض واقع شد و در کار
 لاهور و کورانشین غریب هادیون و سرور از گشت که آنچه
 حضرت فرموده بودند اکثر با تمام رسید و در آنجا
 شده و در یک سال و نیم کارده ساله عمارت شش رفته و
 هزار و هشتصد لکه و سه تا غایت خرج شده که عمارت
 ششش خود بنده و زمان و وقت و چون چند سال بود
 در وقت که در مکی و طغیانه لاهور و لاهور و لاهور
 تجویف کردند که در آن شش لاهور کردیم گفتند که در
 عفویت مکی و طغیانه بایست از و و عمارت شاه برج
 عمارت را ملاحظه کردیم خوشش بهیست و با صفا بنظر آید
 لاهور و در آن درین وقت مملکت بنود از آن و شهر لاهور و

در آنکس طعنه اجیر شدیم و بسختی نه بطرف ابرو و نه در
پیر سر با گردن و بجز این اجیر کم خندری و دوست بود که
روی قفس شکرم و نه برود و همیشه بهار و آبش آبی که تا خورد
استنهای خوردن استنهای برده تمام میرسد و میشوید
رزد و کزنده و کوبایش از بختان که مردم بودی گشتند
با عتدال هم که طایفه مرا می است در روز که در یکدست
چشمه از که کور بود و گشت چون آن چشمه اندک کار دان
بست نقد و آب دول بیمار میدوار و بهیچ آب شفا
و به جرم و اقصیت من زن چشمه اجیر نور نام که بنده ام و چون
مبارک چشمه در که کوه بلند و اقصیت کرد با لوله که شرب
بهارت چهار طیفه و پنج طبقه فرموده ام که برده اند و نوار
در عمارت پنج طبقه از دریا به سرش طایفه است الهی انچه چشمه
اجیر در اند کم خندری اقصیت به حساب این آب روان که بهر
زمین همه کجای می شنید یک دریا ی کالو که چون بوشی
حرفش نشان دادند صدک روید فرمودم که در این شهر
بکنند و امر از شهر را خواص خود کرد ام منیر با عتدال
بطرح بسیار ندانم در سندر کرد و دیگر در و منتری را اجیر
که با اجیر مرغمه جیب از جانب پادشاه و لندیز و کمریزید
و شکش بیند کسی از تحفه های عزیز بخت نواب همایون

و بعد از این که شنیدیم بودند که کویت نام این صورت از نوزادان
میرشد و دیگر عاقل است خسته بودند رخت کهنه جام بود و کرم خاکی
و سبزه و فانی و عروسی آب کرم و عروسی آب سرد بود و هر که هر روز
که در آن به سینه تخمه تخمه بهم جور کرد و جان ناک و زرد که گویا یک
ساخته شده هم از زرد و زرد تمام آن حمام شد و بجا به من لشک هم از طلا
که است خسته بودند که هزار و پانصد من عروسی باشد و بر من آن تخمه
از سواد طلا فروز کرد و بودند و بر سینه کرمی و عروسی حمام از زرد و زرد
از طلا تخمه تخمه تر شربت داده بودند چون آن کفها بنظر گذرند و عروسی
لایق آن فرنگی آمد و خورد اما شش جایی از برای خود و در صورت از آب
پایون ماکر گوید که حین مادران بزرگ بزرگای تو هست و از طلاست تا مادر
تو هست پشت ماه بر روی دریا رخت میزدیم که چهار بار و کرم
بودن باشند و موجب آبادانی و شهری و دولت تمام می شود و باران آن
امروز بودیم که حاکم بندر صورت بگذارد که این در صورت این منزل
خوب نزنند و حاضر گرداننده پرورش قلمه هیچ و باران نزنند و
هر کدام منزل و کرم خود را نزن و در یک روز با قلمه با پنج کرم
او را بودند فرمودیم که تمام بندر و این را از برای ما نزنند و در صورت
کشته و در دو کرمش بگویند این جماعت را بیدیم که نماند اما اگر
او در صورت نزنند که این قسم شکسته از برای ما نزنند که گفت که او را
تا بیست و ماه سال بیدیم بندر و نماند بیدیم اما نماند که گفت که او را
طافاز نزنند و که گفت که نماند و در از جانب نماند که گفت که نماند

همین که در سیم جزیره حاضر شدند کسی از نزدیک آن جزیره
برده از کشتی پایشان را بزم و آب بسیاری در کشتی بردم
درین جزیره که بخدا شسم جزیره بود و از آن
بریک از مردم ماده است که مقدی بود و یک و نانی
کشتی مردم از کشتی فرمود و در آن کوهی که آب روان
بود و مسجده و دوخت سبزه قلندر بسیار باغچه در آن
ساعتی در آنجا بودیم حکیمی از وندیز کشتی بود بسیار زاهد
بفهم و بر کوهی که در کوه سیدیه میخواست که این کوه است
درین دامن کوه اتفاقاً نظرش بر سنگی افتاد که
برداشت و بر آن نگاه کرد و گفت که اگر این سنگ را ببرد
از آن سیدیه آن طلا است و باقی سنگ بجه شدیم و با
از آن سنگ همین بعمل آوردیم همچنان بود که آن حکیم گفت
توانست بدست که از سر این شسم مقدید گذشت و سید
نفر از وندیز و انگریز وین جزیره ساکن شدند و حکیم
مقدید شسم هم بود و عرقه داشتی به باد شاه خود
و شسم که این قسم کان طلای بدست ما افتاد و نشان
در ما خرج لشکر میکند و شهر ما مستخر خود میسازد و بواسطه
ریا دین خزینه و اسباب هرگاه بار این قسم خزینه
وین نوع بدست آمده باشد چگونه رمان نام داد چون
عجبه داشت به باد شاه طبریه خود یکشتی میبردند
باغچه کوچ و علاقه که داشت تمام همراه برداشته متوجه

[illegible]

and East of the river

کرم در بهمنه کاسه بنفشه در و کار کریم بهمنه و جلد در و
دیگر در سبزه و گشت از نان و شیره و قند و این خود در باغ
بسیاری در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در
نه بند و کس در آن نه دارد که قدم در زمین کسی که در و درخت در و
مستحق در آن سبزه و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در
آب و زمین در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در
درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در
من محصول می شود و در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در
از خرد و در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در
در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در
و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در
از و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در
و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در
که درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در
اگر کسی خود درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در
به باغ درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در
این درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در
داخل و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در
در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در
خود درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در و درخت در

از او و در آن شهر را جماع میبری ندانند هر که در آن شهر
که خدای کرد و در آن عظیم میکند و بدست او که از آن
که رانج کرده و رانجی و در آن موافق میکند و آن بدست او
بهم بدو دنیا بدو و دنیا بدو و آن زنک و بدو و بدو و بدو
چند و در آن که در آن بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو
میکند و در آن که در آن بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو
از بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو
زنان و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو
بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو
مکن بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو
بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو
و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو
که در آن بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو
بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو
مرد کم است اکثر این زنان با هم عیبت میزنند و از بدو و بدو
یکدیگر را بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو
کم است و بعضی زنان از بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو
در منزل نگاه میدارند و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو
از ایشان میکنند و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو
یکدیگر را بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو

تمام چچ درده چربی سر انداخته اند و بان و طایفه دیگر دند و دیگر جان
ازین شش سفری شدیم و یکماه راه طی کردیم بجنگلی رسیدیم که درین
جنگل اوم لب بارغانا است فاما دست و پا و بدن تمام ترسید
دارند و سر ایشان در رنگی باز است فاما کندن و بسیار
و خوش ایشان همین بیوه جفان است چچ درده در میان این
از می مرغ سر را یکی کردیم و یکبار با می رسیدیم که بعد از بعضی روزی
درم است فاما از ایشان در رنگی سر تک و بان در درده
جنگل سر روان بود فاما چچ درین جنگل نیز از عتاب بر آمدن آید
ماه روزه که رانم اومش تمام با تک سر فاما چچ سرناغیل با چچ در
را اوم رو و رسیدن این جنگل کم نمود و رسید و از این عتاب
میکنان بدست و دست چچ در ماه سفری شدیم سر و طایفه رسیدیم
مردم خط اکثر موی سر که گشته و موی بدن هم دور شکست
و دوز بهر که نمیکند از اکثر کلاه ای از پوست بکر سواره و سوار
میان ایشان کم است و زنان ایشان اکثر از پوست بغار
کلاه کشیده بر سر می نهند و پوست بغاری بر دوش میبندند
آبکی میخندند و بغار در میان ایشان عزیز و محترم است اکثر از پوشش
ایشان از بغار و فرنی بر دهنده و کلاه سر ایشان بغار است
و کلاه ای و تن بسیار جلور و ولایت ایشان پرست
اکثر سوری ایشان بکا و است و فاما در درازکا و است و کاک
خوب در میان لشکر ایشان کم است و اکثر لشکر ایشان در

چاه و دست و سرور در میان ایشان کم است و راه شهر خطا و در بند نیست
یکاه راه در میان دو کوه که هر فنک کشیده و هر سه فرسخ راه میان
این دو جبهه صغیری کوه اند و قله ساجده اند و دولت کوم چندی
قلعه است و هر کاه به کاه نیست که غریبی که از قلعه در بند اول بریا
باشن میکنند قلعه دیگر که مردمش و نقش و بدند این قوم قلعه هم
نی ای که از تن میکنند قله ای کاه راه و در بند یکیش شهر بارش از آن
میرسد و هیچ راهی دیگر غیر این در بند در ولاست ایشان نیست و در
راه از لشکر است و دارند و این دست در میان ایشان کم است و
روز جنگ است کاه میکند از اسب و این چاه و نوری و این صفت
این کاه راه در بند و محکم در راه و عینه فنک کشیده و در بند و
صفت این در بند میکند در و در بند ایشان کم است و این شهر
و در بند ایشان از پیشتر از پیشتر است و اکثر زان ایشان از پیشتر
و فقیران آن شهر بسیار عیال دارند و پوشش خود بسیار دارند
و لایت که بسیار است و زمین کم است و در عت بسیار زمین دارند
که غله در میان ایشان بسیار و در این علت و ماکو سفد از این
ایشان بسیار است و در زان کوه صغیری که زمین کوه است و داشته باشد
به دولت و ناری توان خرید و در شسم موه سر درختی در این
ایشان بسیار است و در زان و کمی سبب هم در ولاست ایشان از پیشتر
و شهری که زمین مسطح بسیار است شکر و آب در کوه و سنگ است
آب بسیار باشد مکن نیست که در این غله توان کاشت کینه راه

خطا که میروید اگر راه هر بالای کوه است و زمین بسیار است
عسل میبرد و زمینی که آبوی خطا مشهور است که در آن مرغ
میگرداند از سر حدت است تا سر حد هکتم این یک راه که گاهی
و تمام زمین است فاما آب نهارد که زراعت نوان کرد و اکثر مرغی
بودست و از آن سر حد پنج ماه رسد که بدست زراعت افتاد بر آن
اندیم بر حد کاغذ و بدختن و ما در آن سر حدیم و زمین و در آن
که در آن آب است و زمین کمتر است و آب هم از حد کم که
کوه بی حد است و زمین سر حدیم و در آن آب است که در آن
چشمی کم است و مردمش بسیار است و کم خوشن اند و در آن
از آن کیانی در یکیند و آب و آبش از یکیند و در آن
در میان باد شاه ایشان کم است از آن که باد شاه انعام خوب
میدهد و آب و در حد فانی می باشد و از آن سر حد باز است
در آب افتاد بر آن چهار ماه که سرحدی شدیم و در آن
در حدیم اگر چه این ولایت کوهش هم بسیار است فاما زمین کم است
و در آن راهی آب و در آن است ایشان بسیار و در آن
از آن نیز این ولایت از آن و در آن و در آن و در آن
خوش رو و منبوی افتاده و در آن دو دست و در آن
کشد تا سر حد کوه فاف اگر کوهستانش صفا و در آن
افسردم بارندگی بسیار است چنانچه در حالی است ماه بد است و کوه
ولایت بعد میشود و از آن در آن در آن است

و علیٰ رؤسای اربابین و بزرگان
شهر کمر بستہ گردانی
خدا نکرده و نه

یکی در میان و یکی در عقب چراغ روشن کرده اند
تا که ششم به این غار جانی شکایت و عین
تا چهار صدف کشیده بود تا که روز و شب که راه
کردیم بدر و از راه رسیدیم در باز شد بانی پیش راه
ازین رویان که بنزیر آمدیم بیست بایچه صدف
گاری بنظر در آمد همان از کوه تراشیده بودند و یک
صدف تخت جو بی چهار پایه گذاشته بودند بر روی
آن تخت خوابانیده اند گوشت در پوست تمام بود

درین رویان بنا و ده بیست بایچه در میان که بیلا
آمدیم راه گنج گاری پیدا شد بجملا بیست روز دیگر
حدی تا شب و روز راه آمدیم اگر چه درین غار
پیدا است نه روز همیشه شبست باز زمین با بیخ
تخت قدم درین زمین بایچه که آمدیم از دست عیب
در غاری دیگر پیدا شد و درین غار کویا مثل پیش

کرده اند و از دور می نماند که قریب بعد و یک است کسی که
همه به سوی هم می کشند و از بخیر کردن این ویکها
از ده پیر یکدیگر نقل گرفته اند و ستم که قدم وین غایب
ویدیم که در مشغول حرکت در آن چون بیک ما خطری
از دمای صاف شود و چون در این خوابیده و
امکان دارد که حرکت در آن که از ده قدم
در پیش رفتن ستم که است و این را آن ویکها
در سطح بود و این از دمای واقعی بود که در
مکان این بود و در زیری باین اند و در
از طریق دیگر و از ده بود و این قدم و این
و نزد باین نهاد و از این چار ستم که با لا اعظم و
شست قدم در راه نهاد که یک از این غایب
بهت روز دیگر راه ملی که ویم بازید و از ده و
سپه رزم و لغزنده قدم وین نزد باین گذار ستم
ستم که باین است است بزرگی آن که یکدیگر
در عقب می آیند باین است آن از پیش رفت و
و از آن بالا و ستم که و اینند با پنجاه است و یک غرض
اینست که از این جهت مجله ما است و بهت و
برای لای ستم که از باین لغزنده بزرگی و ستم که

روغن چراغ که مانده بود تمام باره شده ریخت
و مشکهای آتیه هم باره شده را آنها تمام ریخت
میزان ماندهیم که حالا دو ماه راه ایدیم بی چراغ و بی آتیه
چگونه از این غمار بدور ویم که آن دور روشنی نبود
بجانب آن روشنی چون روزها دم و در چراغ
نور روغن هست چون نزدیک آن روشنی رسیدیم
چه دیدیم که افق تاریک همچو اختاپوس قبول و رضا
همین تنگی است که بود و اهلوی هم نشسته و طایفه درخت
هر یک که سینه کارزی میکند و درخت میشوند یکی از آن
و پس از آنکه سلام کردیم و بوی گلها آمد و دانه کفند
که شمارا که حضرت داده که درین غار و شب کفتم حال
خامی کرده ایم ما را طریقه عالی دست داده مشکهای
روغن ما ازین نزدیکی نفیید که بزرگ است دم
همه ریخت و مشک باره شده و مشک آتیه هم ریخته
حالا بی آتیه و بی روغن چراغ مانده ایم و تاریک و غم
نمی توان بر راه رفت ایشان فی الحال هر سه چراغ ما را پس
حوزه طلبیدند و کشتی ازین کف صافون که بخت یسه
سبب شد و در میان چراغ ما کردند و کفند که بوی کف
و خوشبو و چراغ شمارا روشن دارد تا و بختی که

روزین بخار بود و چون در یک روز فکر جان و میراستند
که این مرتبه بخار را بختند بیدیم گفتیم که باین زمان
که بعد چراغ است از وقت که همراه داریم آب را
به علاج نغمه مشک این در بهمانی است که از آنجا
گفت این مشک آب را بنامید هم آب این مشک
و بعد بخار را بخار نشود تا وقتی که ازین غار بدر شود
چون در غار که طلسم است و ازین غار بخار شود
از آن غار بخار برود آینه را باین راهی که کرده اند
برد و ازین غار بخار برده و بخار را کند و ازین راه
مسک است که درین روز و در چهار عصر اولی مرتبه
ازین زمان بدین راه و در آن زمان بخار برده ازین
جیب را و تعلیم است ازین راه بخار برده و در آن
باز آنکه در آن راه و ازین راه بخار برده و در آن
ازین و غار را و در آن راه بخار برده و در آن
و در آن راه بخار برده و در آن راه بخار برده و در آن
بسیاریم از آنجا بخار برده و در آن راه بخار برده و در آن
نمود در آنست باقی راه رفته بگذرد که راه رفتیم
اول رسیده ایم و بعد از آن کف صد بون در چراغ
میداد و آخر نمیکت و مشک آب که یکی بچنانی است
که در چند از آن جوی دارد آخر نمیشود تا بعد از دو ماه

که راه طبع کردیم از این غبار بجات یافتیم و آن بدست خود
از ما جدا گشتن و قسطیت کرده از این رویه مصر که ششم
بعد از سه ماه دیگر که راه طبع کردیم بجای مصر رسیدیم
راه کوه کم است و ده که شهر بسیار و نهرهای
آب روان در هر دو ای از برای خورد در که زیست
و هیچ دی نیست که فوج بسیار در این فضا نشسته
و مردم اینجا همه نماز بودند معتقد و طاعت رویه
دارند اکثر مال دار و زر دار و خانه های تکلف
غلام و کنیز بسیار دارند و آب و شیر و گوشت
نست که حد و آب است که در آنست باشد و باد شاه
ایشان روز جمعه البته کسی در می آید و نماز عجم
میگذارد و هیچ کوه در میان نیست قسطیت و مصر
و از بس که شهر بزرگست و مردم خانه ها ساخته اند
و عمارت کرده اند رفته رفته کوه در میان شهر ماند
و از بسیدای خلق هر سال دو ماه در که مادر میان
ایشان طاعتون بهم رسیده و در این دو ماه در
ایشان سحر است پنج روز از شهر مصر بروی
رفته بسیر و شکار مشغول است و عجمی که در ولایت
ایشان است که کمر غریبی چهار سوار شده و با مردم
است که او را از تن خود بیرون می آورند و طالع در آن

چون می بینید این فایده از عدم الایام در میان اشعاعی مانع و بیا
همان گشتن ده مهر و یک قطره مهر را فرو گرفته و در آنجا کشیده تا
موجب بین این نزدیکی و نزدیکی که در لبت افکنده و در میان
و در کوه عظیم برابر هم واقع شدن و عاقلین این دو کوه یک فرسخ
می شود و چون در میان این دو کوه در ده مسکن درونی که با هم
رسیده و چون است که در آنجا در این طرف کوه با طرف
دیگر بروی این یک فرسخ و دریا غنی است و عین و غیر یکدیگر در
رو بین میان قسم مرغی که نشسته که یک فرسخ درازی آن
است اگر از این در آن کوه آن و در آنجا هر چه حاجت به بل می بیند
سکندر را می بیند تا با خود از به می برود و در آن میان این قسم
مرغ را بکند و در این می گویند عجب چیزی بنظر می آید
و می گویند که هرگاه که مرغ قسم این را بکند و خود را
بگوید خور بود و مجله کشنی بسیار می بیند تا بکند و در آنجا
و بکند این قسم را در روی آن که است و در آنجا در آن
می بیند اقبال سکندر را و مدح می کند که این قلم مرغ مانند این
میان دو کوه که در در گذشته در دست می آید از هر طرف
منور است در ج قسم مرغ بر روی این سرایش نهاد شده
از روی قسم مرغ انقدر بزرگ و فراخ بوده که سوار بر این و از

ان میگذرند بهشت تا سکنند بر آره قدم در راه و در آنجا
و یک ملک سوار که همراه در شسته این دریا بفرخست خود و
سکه رند از آن محل که فسم مرج بر روی این دریا و میان این دو
که به سکن رندان میزد و بن هرگاه میخواستند که از جانب دولت
و نزد یک زنک روند ازین پل میگذرند و راه یکماه ازین بسط
نزدیک است و این است که بای مرعیت که از اراج می نامند که از
بزرگی آید و فیصل را منتظر بر در شسته بهشت طعمه میباید خود میرد و مجمل
چون قدم در مغرب زمین نهادیم بعد از دو ماه راه به رسیدیم
به سیدیم شهری که در کان سبزی و در کان اکثر باغها و در
خود سبزه کرده و کوچه ها تمام و در شسته سنگ از خسته و در شسته
در کان اکثر شهرت مردم زنک اکثر مسارل در کان اکثر شهرت
و در شان بر روی این دریا می شود و از دهه میوه درین
شهر بسیار است از آنجا چون یکماه راه طی کردیم به یک
بر سر سیدیم و شهر بر عظیم شهرت و بزرگش کم از شهر
چین و مصر نیست فاما حدت که ما درین شهر که سالها در آن
ماه اکثر مردم در روز زمین و سردا بهار و روز بزمی بهند و شب
در پشت بلغم میخوانند و درین شهر کس یاد ندارد و
اما شایسته بسیار و میوه بسیار و در آن دهان شهرت

چون از آن خدر برون مشیم قدم در میان نهاده شد
 زمینی که در آن راه گریه حیوان در زمین مطلق نمیتواند بود
 درین شب بان حزن آفتاب بجای می آید و بیکر شب می آید
 و همیشه روز است چون بکاد درین شب بان بفرستد
 زاده طی کردیم در میان این سیاه بکاد بنی العجمی رسیدیم
 جاده را در مسافت ترکشید و غنچه های درخت در لایحه طریق
 دهنه این بنیاه بود و لکه زیاده و آب دریا نوری از کجای
 سر درین جاده نهادن شب و در راه یک درین جاده میرود
 و کس نمیداند که این آب بجای میرود و در مردمی که در آن
 حد روی بودند رسیدیم گفتار که از زمانی که دنیا خلق شده
 تا از آن این آب دریا نام دارد و این جاده دارد و این
 جاده میرود و کس نمیداند که این جاده بر میشود کس نمیداند
 که این آب سر از کجا برون میکند و از آن جاده مردم
 بگشتند که هر که بطرف مغرب را میرشد دیگر از آمدن
 خون آب در آن میان نیست و از بارانی میدار میشود و اگر
 از جانب مغرب زمین بیشتر نزدنست رفت خون این سر
 از آن مغرب و رویش نشیدیم انشا الله تعالی که هر کس
 هیچ نبرد و به انعام در آن دهگاه گیتی پناه را بگشتند بیکر
 که از آن رسی و سه از جهت حاجت از جانب باد ساه روم از
 انوار این بیدر می آید و از بیدر می آید و بگشتند بیکر

محدث می دید و از هند صورت رود و در کاکتسی بنام و در کاکتسی
بکشت و شکفته لایق همراه آورده بود از آب عربی حلال کرده
یکصد در سن و سجد زاریفت خارا و سجد سجود فرنگ
سجد طلسم کار فرنگ و در هزارت شمع مرغان خوشترنگ
سجد قالیچه زاریفت یکصد صد در طرد و امر مع کرده و یک
سجده در دراز کشتقال هر سینه زنی و سجده حجت لعل
هفت شقایق و یک شمشیر زمره کشته از سبزه و شقایق یکصد
از کشته اوقات ترک کسبند هر اوقات از کشتقال و سجد هر روز
درع سقراط خوش قاش از هم رنگ سجد حبل حاجی بارشاه
روم را بنظر گذرانید و یک شمشیر بکشد و سینه از قسم جواهر کج
جواهر سینه قیمت کرد و باقی دیگر آنچه مقیم قیمت داده و یکصد و شصت
لک رو به باشد که عسارت از چهار صد و شصت و در نومان و در
جوده باشد و کتبت مابین شاه مردم را سر از سر باز کرده
سنتی شروع و در خواندن کرد و بعد از اظهار محبت و کج و کج
سبب علیه قیوم را به ما حاصل کلام آنکه از آب جاذبی
شکفته از جانب قند که محبت شمشیر و کتبت لایق
تعبیه باشد و از بنجانب با پنج لک سواد و در طرف
بر سر ولایت شاه عباس میفرستم و همین در ولایت
النهار استخوان کریم لطف از شما و لطف از ما بوده باشد
و وقتی که در میان ولایت ما و شما فری نباشد و سجد

که تا به حضور چون می‌رسد از طریق نزدیک کرده به جهت کبر
 چهارده شک چنان فراموش ساخت چون مصطفی کنونی است
 معلوم غیر آنکه ب تنویر و استقامت با یونان گشت در جواب
 ایشان حاضر نشان کردیم که در آنست که هر قی زودان او هر کار
 که بود باشد بر دل آید که از سرش رسد که از طرف نشان
 خود بر می‌نویسد و حاضر ما با آنکه که حرف ایشان با
 عالم فرزند کاسه شش ظاهر می‌کرد و حال فریب چهارده
 بیشتر شد که توانست با یونان است و است بر روی پناه
 و بعد و در هر یک از اینها و نفوذی می‌برد و در میان
 ایشان با این دستور و فراموشی و حاصل است و محبت
 و در آنجا کسی نه لایق با شما نیست این را ده تا هر یک
 پذیر نیست و هر کدام نیست این یک نفر آورد و بزرگ
 بویستاده ایشان بسیارند و در هر یک که نخند لایق
 کس خود را تا خریداری نماید و مترجمان سر و
 کردند و پنج ملک رو به عمده آن فرمودم تا با لایق
 به باشند و آن لایق را به عزت تمام از خود حضرت فرمود
 و هر روزی خبر به جواب با یونان رسانیدند که دوراه
 آن جنگ که امر فرموده بودند که راه باز کنند و فرستاد
 در عرض راه جنگ را بزنند تا نزدیک بشود و میان

از دوی سال خورده بهم رسیدند و هر یک از آنها بهیچ
بان راه میروند این دو از میان جنگل ایشان را غافل گردانید
می آید و ده دو از ده کس را در هم تراشیده و فرود بردارند و
جنگل نبوده و در تیر و تفنگ هیچ کسی بر بدن آن کارگر نمیشود و اگر
قواب همایون شما خواهد که از آن راه نژاد یک با جیره متوجه شوید این
قسم دشمنان در راه است و فرمودم که چون تفنگ در تیر بر بدن آن از
کارگر نیست برود و قریب است شکسته گاو را بر از راه پنج و باروت
و از نو آتش کشته و دوران سر را هر که آن بقصد گرفتن میبرد و بی
پیش از بداند آن ایستاده و در وقوع او خواهد شد و بی جمع را که فرمودم
رفت و این قسم تیری بهیچ آید و در خود و جایی و در عقب و در
جنگل تیران کشند و آن دو بوی تلخ برده از جنگل متوجه خوردن این شکسته
میشود و این است شکسته گاو را از پنج خوردن و آتش و فولاد
در سماعت فروری برد و متوجه جنگل میشود و روزی که کشی دیده بان که متوجه
جنگل میشود و می بیند برای رفتن آماده و در طبع حرکت ندارد و اما از
ریش قدرت پیش رفتن شکسته ناسه روز نظر این دارند و بهیچ
که مطلق حرکت نکرده پیش می آید و از دور برآه و آتش آن یکدیگر
حرکتی خواهد و ظاهر میشود یعنی خود بسیارند که آن مرده شکسته را بار
میبارزند و بر آن کاس و علف کرده از آن جنگل بر روی می آید و در آن
مهر راه انداخته بودند تا وقتی که گذر مایا بخار رسید طرفه بود و همچو
پوست از بدن نه زرد و کلهای سیاه بران افتاده نزدیک

[illegible]

چون شمع حضرت باد شمشاد سخن میخیزد باطل و کذب نبرد
و کردار جمیل و در هر وقت مایه است نصیحتی چندین گان
با خدا من خود و دستم و دهانم و احوال و دین و دنیا
مقدمتین سفته اند الحق چنین باد شمشاد حق و باطل
که مثل این نهال میخیزد و منور و ذات شریف آنحضرت
از جمله اولیای کامل است که در دوزخ و بهشت هر دو جا
است و او است که دعای آنحضرت را صد و خود سازند
و آنرا از نوح علی بن ابراهیم است که در خلق داد و ده
عمره و دلش را نور اندین محبت خود را که در عالم
نور و در دامن نبی است و در شریک با و اندر حق و غیر حق

ن اسکندرشاهان بحمد و علی مکان سلیمان

ن سلطان عدالت اربع جهانیه حاج

ن خب میزان عالم اقبال و قوت نورینم سلطان

ن رفیق حوز فین عالمی عدان قهرست محمود علی

ن اوج بزرگی و ایلانی لایزال و مستدام

ن حق محمد و آله و صحبه

ن پیکر نام مولیٰ غار و کعبه شریف

ن درگاه جلاله



Handwritten text, possibly a signature or name, appearing in the upper left quadrant.

Handwritten text, possibly a signature or name, appearing in the upper right quadrant.

Handwritten text, possibly a signature or name, appearing in the lower left quadrant.

Handwritten text, possibly a signature or name, appearing in the lower right quadrant.

